

برای توضیح بیشتر در مورد این کتاب به

<http://forum.golzarion.com/entry.php?b=21>

مراجعه نمایید.



فشارشست

تنگارش

مهدی داودی

دیماه ۱۳۲۵

تهران - چاپخانه باقرزاده

<http://forum.golzarion.com>

مقدمه

تا وقتیکه بر اثر قوانین غلط اجتماعی ساختمان بی‌هکسته و مضروب جامه ما بیشتر رو بوبرائی و خرابی می‌رود ، تا مادامیکه بر اثر رژیم فاسد اقتصادی تمامی تشکیلات وسیع قرا و مستندان بی‌بسته رو فساد و تباهی می‌رود، و تا وقتیکه این اندازه پربشانی و شتابت که مولود عدم تعادل فاشی در بین طبقات اجتماع و فساد هیئت حاکمه ماست و در احوال تاریک و متشرش مضبوط بی‌بسته تباهی بروی تباهی ایجاد می‌نماید؛ باید آثار شوم این صحنه های غم‌انگیز را در نور روز و در مقابل دید عموم مسئولین و مسیبین آن که طبقات خود خواه و نفس پرست سرمایه دار و اشراف و هیئت فاسد و تبه‌کار حاکمه است آشکار کرد و با نقضات عمومی مبنی بر حکم مبارزه اشهاد جهات موجه زوال این طبقات مغترس و مغرب را از آن جستجو نمود .

بی‌آنکه تعصب موهوم به «زادگاه» جاو چشم انصاف و اطلاع را بگیرد؛ باید اقرار کرد که فحشا در رشت خیلی زیاد است . طوری که این شهر که گل سرسبد شهرهای ایران و در مرکز

(۴)

غنی ترین شهرستانهای ایران واقع شده ، باین سمت (یعنی داشتن فحشا زیاد) بین شهرهای دیگر ایران شهره شده است .

البته این وضعیت نه بعلت آبت که تمایل جنسی در مردم این سرزمین بیشتر از نقاط دیگر ایران است؛ و با چشم و ابروی مشکمی اینجا خصیصه دو چندان پیدا کردن دل‌های شیدائی را دارد . بلکه تنها علت این عمل مهیب و موحش اجتماعی را باید در علل اقتصادی ، و در طرز معیشت و انجام احتیاجات روز مره مردم دانست .

سرزمین گیلان که محل تولید چند قلم مواد مهم است؛ همین تولید مهم که عموماً اضافه بر مصرف محل و جنبه صادراتی دارد سبب تراکم ثروت و سرمایه شده و این ثروت و سرمایه مالکیت و سرمایه‌داری عمیقی را در گیلان بوجود آورده است .

ولی این سرمایه داری اصولاً عملش بر روی اصل استثمار است؛ و چون چنین است لذا بین دو طبقه « ثروتمند » و « مستمند » اختلاف فاحش ایجاد می‌کند . بدیهی است این اختلاف آثار بارز خود را در اجتماع نشان می‌دهد .

یعنی در حالی که دسته معدود ثروتمند و سرمایه دار بنیروی پول و ثروت در هر حال قادر است که هر نوع تمایلات و احتیاجات خود را انجام دهد ؛ دسته مقابل آن که اکثریت عظیم مستمندان و تهی دستان اند ناچارند فقط با تسلیم نیروی جسمانی خود امور روز مره خود را انجام داده و احتیاجات زندگی خویش را

بر آورده نمایند.

و چون سازمان اقتصادی ما طوری است که سرمایه دار را ملزم بایجاد کار نمی کند ، بلکه او فقط از همان طریق منحصر بفرویز برکت «طبقه‌ی گرمی» مقصود خود را حاصل مینماید لذا نتیجه عمل این دسته دوم در مردان و زنان عجزه انبوه قمار است که می بینیم بطور حیرت انگیزی در هر کدر و هر محل دیده می شوند؛ و در زنان هم جمعیت فراوان فواحشی است که بطور وحشت آوری در رشت توسعه یافته و از طریق فروش عصمت مشغول کار بوده و زندگی خراب خود را بوضع خرابتری اداره می کنند!!

ولی این زندگی و این طرز اداره کردن که در حکم « برس گرفتن » عضو مهمی از اجتماع است ، چون در اجتماع اثر هیچ مؤثری منفک از تاثیر کلی بر حال اجتماع نخواهد بود ، لذا بدیهی است اثرات بلك چنین بلیه اجتماعی دامنگیر خود اجتماع می گردد .

و بنا بر این؛ در وقتی که اکثریت عظیم اجتماع که همان طبقات نیازمندان و مستمندان اند ، و اینها تا گلو در منجلاب فقر و فحشاء و مرض غوطه ور باشند ، چگونه ممکن است بمختصر رنگ و روی ظاهر اکتفا نموده ، و در حالی که دو طبقه محدود زمامدار و سرمایه دار در کام و کامروائی هستند ، این وضع را کافی دانسته معتقد بحال خود و اگذاری عالم عجیب و غفونی اکثریت شده!!

<http://forum.golzarion.com>

تمایل و صفت بارز طبقات حاکمه و ثروتمندان اینست که هر قدر منجلاب اجتماعی بخواهد وسعتش زیاد تر و عمیق تر بشود ، آنها می خواهند آنرا نادیده گرفته حاضر بپرده درمی نمایانند آثار بلیه آن نباشند .

و حال آنکه آنچه در طبقات پست و در عالم تاریک اجتماع واقع می شود در حکم فضولات رفته و کشفاتی است که چون در ته حوض بوجود آمد ، پیوسته زیاد تر شده و بالاخره بحدی می رسد که به تمام آب حوض سرایت نموده همه را آلوده و غفونی میکند. آنوقت است که باید آب آن حوض را کاملا دور ریخت و از نو آنرا آبگیری نمود .

و همه اوضاع پریشان و فاسد کنونی نشان میدهد که وضعیت اجتماعی ما بر وزباین حد رسیده است .

در این وصف باید کاملا ایمان داشت که این مبارزه ای که طبقات کار را بر علیه نمایانند فساد میکنند ، هر قدر توده مردم بخواهد تسلیم باشد و بر روی صبر و سکوت و شکیبائی برود ، زیادت و ذات عمومی بیشتر و عواقب آن وخیم تر و جبران ناپذیر تر خواهد بود .

وانگهی این در کجا تجویز میشود که گسیکه درد دارد و از دره احساس زجر و عذاب می کند با این حال ناله و آواز موحش درد خود را نشان ندهد ؛ و حتی بی دوا و درمان ندود و تکاپو نکند!!

فحشاء و تمام معالِم کریه آن که بسهم خود بلك نتیجه از فساد

اوضاع اجتماعی کنونی ماست؛ بیش از همه همان حکم سوزاک و سفلیس را دارد
 آیا کسی که مبتلا باین امراض است، سزاوار و یا مجاز است
 که بر روی ملاحظات حفظ شرف و آبرو، یا شرم و یا هر ملاحظه
 دیگر از اظهار این مرض مهیب خودداری کند، بی پزشک، و دارو نرود، و
 در حالیکه احساس درد و سوزش میکند دم فروبندد و در نتیجه باعث فساد
 خود و جماعتی بشود؟!

قطعا حق حیات فردی و اجتماعی چنین بی حسی و بی اعتنائی و شتر مآبی
 و غلط سنجی فتوا نمیدهد

طبقات تبه کار حاکمه و سرمایه دار صکه بر اثر سازمان غلط
 اجتماعی و رژیم فاسد اقتصادی، خود مسبب و موجب این شناخته‌های
 اجتماعی و این اندازه اختلاف فاحش طبقاتی شده اند، که موالید آن
 فقر و فحشا و مرض ویسواد و بیکاری و انبوه نکبات دیگر است
 هر کمال شدت و شقاوت می کوشند که برده از روی این فجایع
 برداشته نشود.

و اگر توده مردم در دریای نکبت و ذلت فوطه و راست و اگر
 تمامی جوارح و اعضای دستجات عظیم ستمکش و زحمتکش در
 زیر فشار خورد گنده بار ناکامی و محرومیت خورد و خمیر میشود؛
 و اگر بگونه عقب ماندگی و انحطاط که زبانزد جهانی پیدا کرده است
 و امروز بر تمام شئون ملی و حیاتی ما جیره شده است، علی رغم همه
 اینها باز اکثریت عظیم مردم با این اندازه ذلت و مصیبت بسازه و
 دم در نیارود. درد بکشد و در زیر فشارهای جانفرسای ناکامی و
 عسرت ببرد و از بین برود. و بدینوسیله پیوسته فساد بر روی فساد

<http://forum.golzarion.com>

و خرابی بر روی خرابی ایجاد بشود تا مبدا از نالیدن و داد خواهی
 کردن خدشه ای بر ارکان تشکیلات ظالمانه و خود پرستانه آنان
 وارد بشود.

ولی بدیهی است همین ملاحظات بیجا، همین بی حسی ها و بیدردی
 ها و همین صبر و سکوت و خاموشی های شمانت آمیز و خانمان بر
 انداز است که بیشتر آن طبقات مفسد و مفترس را در بیدادگری و بیکه
 تازی خود جری میکند.

دلیری تو فزون شد ز برد باری من

بسا تحمل بیجا که خواری آرد بار



اما اینکه بر روی کاغذ آوردهن یک رشته مشاهدات و مسائلی
صکه با امور فحشاء و با عوالم پست بسترین طبقات سروکار دارد؛ به
 این استناد که چون اینها اموری وابسته بتاریکی است، بهتر آن بوده
 که بهمان تاریکی بر گذار شود؛ باید گفت اینگونه محافل اگر چه در
 ظاهر در ظلمت واقع شده ولی در باطن و معنی در قلب اجتماع جای
 دارد، زیرا عصاره و یکی از نتایج عالی عمل آن اجتماع است

بنا بر این بی آنکه نیازی به «تحاشی زاهدانه» باشد تصریح
 میکنم آن لحظات (بتاریکی فرو رفتن) که برای هر کس پیش آمده
 و می آید، چنانچه بقصد آگاهی بر علل و سیاحت در مآثر عجیب این
 عالم تماشایی باشد ارزشی بزرگ و شایان استدلال دارد زیرا فقط از
 طریق ورود باین عالم است که با بررسی و مشاهده معلوم میشود

پیش از نوه در صد فحشاء و سبع کثونی منحصر بر روی فقر و احتیصال

و احتیاج بوجود آمده است و می آید .

در این کتاب و جلد دیگر چند نمونه از جریان زندگی هر يك از این عواهل فلاکت زده و پوختنناك از نظر خواننده عزیز میگذرد تا ببیند چگونه شدت بیچارگی و استیصال در محیطی که در آن دو طبقه زمامدار و سرمایه دار در منتهای خوشی و لذت و آسایش اند ؛ اکثریت انبوهی از مردم ستمکش و تهی دست در عین عسرت و ناکامی دستخوش انواع مصائب و بلایدها شده و در نتیجه روز بروز موجبات فساد و زوال يك جمعیت بزرگ فراهم میگردند .

هر بایان این مقال شاید دیگر احتیاجی بذکر این نکته نباشد که این شرح حال ها مانند نظایر فراوان خود که در همه جا مشهود است ؛ با استثنای بعضی تحریفات لفظی و اسمی اصولاً چیزی جز واقعیت نیست .

ت
ز
و
و
این
دم
عس

<http://forum.golzarion.com>

(۹) بیچارگی و احتیاج

مابیحه

... اما وقتی که دیدم هم ناموس
بن رفته هم توسری بهورم . دیگر
از همت بیچارگی و احتیاج با آغوش
باز خود را بهمان فاحشه کی انداختم

دوبکی از خانه های گلی و محقر که به زنگنه بیشتر شباهت داشت ،

یعنی در کلیه دهاتی یکی از ده های اطراف زنگنه در سی سال پیش
يك مرد دهاتی با زن خود بکثیترین و نارسا ترین زندگانیا که معمول

مردم قهقر ایران بخصوص دهاتیهای آنست روزگار میگذرانند .
این مرد دهاتی از وقتی که چشم باز کرد و خود را شناخت
جز ارباب که برای گرفتن و بردن ، و مامورین دولت که برای تعدی و
تجاوز ، و مهر و قهر طبیعت که اثر آن بارندگی و یا خشکسالی بود
چیزی اضافه بر آن زندگی خشک و حسود و تیره و تار خود ندید .

با این حال تا زمانیکه يك زندگی بخور و نمیری داشت ؛ بهمان
(مثل همه مردم زحمتکش و صبور و قانع ایران) ساخته ؛ با زحمت
و محرومیت دائم روزگار خود را میگذرانند .

اما از وقتیکه بر این سه عامل اصلی که جور ارباب و تعدی
مامورین دولت و خشکسالی طبیعت بود ؛ يك اصل دیگر هم که دزدی
و آدم کشی ارباب دزد و آدم کش معروف جهان شاه خان بود اضافه
شد ؛ دیگر نیمه جان این مرد دهاتی بینوا بلب رسیده ، او هم مثل

هزاران نفر دیگر دل از مهبان و از غمناک باک آن شسته و راه دیار دیگر پیش گرفت.

«کیلاکل مامد» از حاصل یکمهر زحمت شب و روز چهل ساله و یک سلسله عسرت و محرومیت دائم که البته برای او مثل دیگران عادت شده بود؛ دوگاو و چند سرگوسفند داشت، که اینها بضمیمه یک مشت اثنائیه «هکست و بست» دیگر تمامی دستکاه زندگی او را تشکیل میداد، و همین ها در آخرین دستبردگماشتگان جهانشاه

خان که با بی ناموسیهایی عجیبی هم توأم بود ازین رفت.

کربلاهی گل محمد مثل سایر کسان ده همینکه خبر حرکت و هجوم نفرات جهانشاه خان را بدید شنید، فقط برای حفظ جان خود توانست دست زن خود را گرفته بیابان فرار کند. و چند ساعت بعد وقتی که برگشت دید آن چند سرگاو و گوسفند بضمیمه مختصر اثنائیه دیگر زندگی او بغارت رفته است.

بعلاوه او دید یک زن جوانی که نتوانسته بود فرار کند و خود را در یک گوشه خانه خرابه خود پنهان کرده بود، بجرم اینکه «تو چطور از ما نترسیدی و مثل دیگران فرار نکردی؟» تقریباً چهل نفر مرد درنده و پست تر از هر حیوان پستی بزور و دفعه با آن زن طرف شده و آن بدبخت بحال نیمه جان و از خود بیخبر در گوشه ای افتاده است.

رباز دید یک دختر بچه هشت ساله که در آبادی مسانده بود، از او هم در کمال نامرهی ازاله بکارت کرده اند و آن طغلق بینوا که از هیچ کجا هیچ چیز نمی فهمید در توی تنور خاموش خانه خود را

<http://forum.golzarion.com>

پنهان کرده و در همانجا مشغول بازی کردن است.

کیلاکل مامد وقتیکه اینها را دید، و وقتیکه دید اولین و آخرین اسباب زندگی او بغارت رفته است، یک لحظه بوضع و بحساب کار خود رسیدگی کرد. همه سختی ها و جان کندهای چهل ساله خود را از نظر گذراند؛ تمامی ظلم و جورهای گوناگون و اسمی و رسمی را رژه دید. آنچه بلا و مصیبت عجیب که در گذشته، و آنچه بلا و مصیبت عجیبتر که در آینده باید ببیند همه را یکی یکی در نظر مجسم کرده گرسنگی، برهنگی، ظلم ارباب، جور دولت، خشکسالی و قحطی، درد و در عین حال بیهرمانی، اینها همه را درست ملاحظه کرد.

دید تاکنون زن او برایش پنج بچه آورده که چهارتای آنها از چند ماهگی تا چند سالگی بمرض مردند، و فعلاً فقط یک دختر بچه دو ساله دارد آنهم با این بی عصمتی ها که معمول است.

وقتیکه درست اینها را حساب کرد و همه را با حال پریشان فعلی و پریشانتر بعدی خود بر آورد نمود، آنوقت در کمال مروت گفت: خوب با اینها همه دیگر چه حتی وطن بگردن من و یا من بگردن وطن دارم؟

و در حالیکه این گفته سعدی زبان حالش بود:

سعد با حب وطن گرچه حدیثی است گزاف

نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

این بود که این بی وطن هم مثل هزاران نفر دیگر جلای وطن

کرده و دست زن و دختر بچه دو ساله خود را گرفته و بطرف

روسیه رفت.

ولی آیا این عمل کبلاکل مامد قابل ایراد است؟ آیا میتوان او را سرزنش کرد که چرا دل از میهن خود کنده و راه غربت پیش گرفته است؟

سرمایه داران و ثروتمندان که پول و ثروت خود را بی صرف هیچ نوع زحمتی فقط از راه مکیدن خون بیچارگان و زحمتکشان فراهم میکنند؛ همینکه احساس جزئی خطری؛ آنهم فقط برای پول خود بنمایند بیدرنک آنرا از کشور خارج کرده و به خاک بیگانه منتقل مینمایند. ولی این مرد دهاتی بینوا که میدید و لو با صرف زحمت دائم هم (بگم) سر نوشت زندگی اوست) از این بیعدنیخواه توانست زندگی خیر ندیده و بی نصیب خود را که (عبارت از همان یک شکم نیمه سیر و یک بدن نیمه عربان و تأمین حیات باشد) اداره کند؛ آیا حق نداشت از این «خراب آباد» که وطن نام دارد دل بکند و برود بجایی که اگر بازوی خود را برای آبادی و انتفاع آنجا بکار بگمارد؛ آنجا اقلا در عوض اینها را باو خواهد داد!...

در آنزمان در قفقاز بخصوص بادکوبه مثل کبلاکل مامد ده ها هزار نفر ایرانی بوده اند که از صفحات مختلف شمال ایران بهات فشار عمال دولت؛ ظلم و جور ارباب؛ دزدی و آدمکشی غارتگران؛ بیکاری و فقر و فاقه یعنی عواملی که هنوز هم در ایران امروز وجود دارد و حکومت میکند باجبار و بی اختیار جلای وطن کرده و در جاه های نفت اطراف بادکوبه به عملگی، کارگری؛ پاربری و غیره مشغول شده

<http://forum.golzarion.com>

و بهتر و امن تر از وطن خود را ارتزاق میکردند اند. کبلاکل مامد هم پس از چندی عملگی سر آخر در دستگاه خزین مر ترضی مختار اف در شکه چی شده مدتی در سراخانی و بال خانی با این شغل در

در کار بود. اینحال ادامه داشت تا اینکه دامنه جنک بین الملل اول بفقاز کشیده شد. ترکان عثمانی بکمال آلمانها بقصد گرفتن قفقاز به شدند. چاه های نفت بادکوبه گلوله باران شد.

و چون مردم آنجا هم از ظلم و جور ترزاها بجان آمده بودند لذا بدشمن همه نوع شبر و کمک میدادند که بلکه بتوانند آن اساس فساد را هر چه زودتر و از گون بکنند. و نتیجه این عمل آن بود که بقول ژنرال دنسفر ویل عثمانیها مؤسسات نفتی و مهم بادکوبه را طوری دقیق گلوله باران میکردند که صحیح تر و دقیق تر از آن ممکن نبود. در این بمباران ها کبلاکل مامد مثل یک مدینه بدبخت دیگر کشته شد. زن او با دختر کوچک و یک پسر بچه که در بادکوبه برایش شده بود؛ ویلان و سرگردان بالاخره مثل یک مدینه دیگر ایرانیهای بی صاحب و بی وطن دوباره در آنزلی (بندر پم آوی) پیماده شد. در بندر پهلوی فشار موج کرسنگی و بیچارگی این زن بی سر پرست و بدبخت را بطرف رشت راند. و در رشت سالها این زن بود و دو کودک صغیر.

بره های غم انگیز زندگی این زن تیره بخت با آن دو کودک صغیر در این ایام چیزی است شرح ناهادنی.

او حاضر بود هر نوع کاری که بتواند از آن لقمه نانی جهت اداره خود و فرزندش تهیه کند انجام دهد. ولی البته کاری که بتواند این منظور او را اقلال بطور مرتب برآورده نماید فراهم نبود نه کارخانه، نه کارگاه، نه يك موسسه از طرف دولت و نه از طرف نروتمندان هیچ چیز نبود. آشفته بازاری است که هر کس خر خود را سوار شده و فقط خود را میبیند. همه چیز برای خود را خواستن است. شرب الیهودی است که نه قانون اخلاقی و نه قانون مدنی هیچ چیز در آن یافت نمیشود.

این زن بیوه با دو بچه کوچک که نه شوهر دارد و نه هستی؛ معینا حاضر است از طریق کار کردن زندگی سخت و محنت بار خود را بگذراند چون بالاخره در جامعه ای که تعلق با و دولتی که برای اوست حق حیات دارد.

می بایست مهر و رهبری داشته باشد. ولی کیست که حرف او را بشنود و باین حق او توجه بکند؛ کدام دولت و کدام سرمایه دار.

گدائی کرد، تکدی کرد، گرسنه خوابیدم خودم بچه هایم گرسنه و برهنه. فقط چیزی که در هر حال در جریان این زندگی بیجان آورنده همیشه همراه او بود یک رشته ممتد اشک چشم بود. اصت و یکدل پراز درد.

رختشویی، خاکروبه کشی، کلفتی در خانه ها، يك دخمه تاریک و مرطوب شبیه بطولیه هر باقر آباد. این بود زندگی این زن در مدت سه سال

از برگشت او از بادکوبه برشت. و بالاخره بعد از این مدت این مرك تدریجی بصورت زندگی هم باخر رسید و گل جهان دختر این زن هشت ساله بود که مادرمی با آن زندگی که داشت بیشتر نتوانست دوام کند و مرده. و این خاطرات را کم و بیش برای دختر هشت ساله اش از ایام پرورش در دامان پدر و مادر باقی گذاشت



خطاب بمن کرد و گفت: فهمیدی آقا. منکه امروز یک نفر خانم رئیس هستم و این زندگی مرتب را برای خود تهیه کرده ام این بود خاطرات دوران بچگی که یکمقدار را خودم شاهد بوده و در نظر دارم، و مقداری را هم توانستم از دیگران بشنوم. و بعد با سوز دل بیشتری گفت: اما ماجرای زندگی خودم چطور بود.

وقتی که در هشت سالگی مادرم مرد؛ اولاً نفهمیدم ببرادرم چه گذشت وجه بسراو آمد. زیرا سیلاب زندگی زودتر از همه مرا با خود کشید و از برادرم سوا کرد.

اول دفعه و بزودی در یکی از همان خانه هائی که مادرم در آنجا کلفتی میکرد مرا بردند برای کلفتی. بعد از آنجا بجای دیگر بازهم بجای دیگر. مثل يك نخته پاره دو دریا بودم که هر دفعه بجای میافتادم.

البته دیگر لازم نیست توضیح بدهم که چرا هر دفعه از جای بجای دیگر پرت میبندم. یک دختر بی پدر و مادر، بی کس و بی چیز آنهم

در کلفتی در خانه های مردم معلوم است چه جور با او رفتار میکنند آنچه خوب و چماق و فحش و توسری بود زیاد تر از همه نثار من می شد .

بقدری کینه و سنگدلی در من انبار کرده که واقعا هنوز هم که هنوز است نتوانستم درون خود را از آن خالی بکنم . فکر میگردم آن یادگار بچگی و این هم زجر و عذاب دوران خودم . پس واقعا زندگی برای امثال ما بدبختان همینست که همیشه در کار و زحمت باشیم و یک درجه کوچکی هم از نقاط و خوشی بر روی خود نبینیم .
مدتها این حال و روز گارم بود .

تا همینقدر می دانم که دوازده ساله بودم که در خانه یک نفر باز کلفتی می کردم . و در آنجا یک مرد روضه خوانی بود که دیدم اول دفعه این مرد برخلاف دیگران با من سر مهر و محبت دارد و بمن مهربانی میکند .

خوب آقا . منم تازه دوازده ساله بودم و از بعضی چیز ها سر در نمی آوردم ولی اینکه دیدم آن مرد گاهی بکتران و دو قران پول نقره همینطور کف دستم میگذارد و مرا نوازش میکند . من طبعاً خوشم می آمد . زیرا من که همیشه و در همه جا جز فحش و توسری و کار و زحمت نصیبی نداشتم ، دیدم این مرد هم بمن پول میدهد و هم مرا نوازش میکند .

در قران آن روز هم خیلی پول بود ، طوری که من از آن گاهی برای خود انگوی بدل و خوراکی و خورد و ریز دیگر که دلم میخواست ولی برایم مسور نبود میخریدم .

خلاصه اول دفعه از همانوقت از آن پول و آن عمل فهمیدم که اگر پول در دست آدم باشد ، آدم خیلی کارها میتواند بکند ؛ طوری که من که بکلفت سروبا برهنه و کهنه بوش بودم میدیدم میتوانم با پول بعضی چیزها و لوائیکه بیدر بوه ولی با اینحال از احتیاجات مقتضی آن سن و سال و آن موقعیت من بوده است . برای خودم فراهم بکنم و در نتیجه این نکته بشدت در ذهنم جاگیر شد که این فقط پول است که باعث آن همه ناز و نوازش و راحت و آسایش ؛ و در عین حال تحکم دیگران بر امثال ما میشود . یعنی در واقع پول حلال مشکلات و صاحب کرامات عجیبی است .

باری آن مرد روضه خوان همینطور بروش خودش ادامه میداد . تا اینکه کم کم بمن فهماند که مقصود از آن پول و نوازش همینطور ساده نیست بلکه چیز دیگری از من میخواهد .

ولی من از وقتیکه مقصود او را فهمیدم البقه روی خوش نشان ندادم ، لیکن آن مرد شهوی که مسلماً معلوم بود از ساعت اول فقط بمظهور شهوت رانی و کیف خود آن رفتار را با من پیش گرفته بود . از طعمه ای باک و پری چون من نمیتوانست صرف نظر بکند . این بود نه تنها بیشتر مرا تعقیب کرده و سر بسر من میگذاشت ، بلکه گاهی اوقات بعضی حرکات شهوت انگیز در برابرم میکرد که بتواند این حس نیم خفته را زودتر در من بیدار کند .

و خلاصه آنقدر آن مرد کهنه کار با این رفتار خود ادامه داد تا آخر سر بکروز توانست با قدری نوازش بیشتر و دادن چند قران پول مرا بدام خود بیاندازد و از من اراله بکارت بکند .

مسالماً من سپاه روز در آن موقع تابع تمایلات شهوانی نبودم، بلکه همانطور که گفتم تازه در حدود دوازده سال داشتم و گر چه بعضی احوالات و احساسات میبم که دلیل تغییر حال از بچگی بعالم بلوغ است گاهی در خود حس میکردم، ولی جز این کیفیت البته دیگر اسیر خواهش شهوت نبودم که روی میل و رغبت خود را تسلیم یک مرد نره غول ریشوی چهل ساله بکنم.

من نمیتوانستم تنها سرمایه زندگی که از آن بیعده میتوانست برای امثال ما تهی دستان و بینوایان (نه ثروتمندان که امروز بخوبی می فهمم هزاران عیب و نقص خود را با پول و ثروت می پوشانند) قیمتی بکنارد همان عصمت و بکارت منست. من نمی فهمیدم که تسلیم شدن یک دختر نا بالغ بیک مرد چهل ساله چه تناسب و نتیجه دارد. بله اینها را نمی فهمیدم. این بود که در آن لحظه نه تنها خوشی و اشتیاقی در خود ندیدم؛ بلکه با اینکه از لحاظ جسمانی زیاد کوچک جثه دم نبودم، ولی خوب، طرف شدن بکمرده سن و کامل عیار با یک دختر خرد سال معلوم است. این بود که مجروح و مریض شدم.

و حالا بدبختی را نگاه کنید. بعد از این ظلم فاحش نمیتوانستم هم بکنی بگویم که آن مرد یک چنین جنایتی با من کرد. زیرا مسلم بود بمحض اظهار همه یکسره بمن ناخسته و مرا در زیر فحش و چوب له میکردند. ناچار از ترس و وحشت، هم از آن مرد دیو سیرت. هم از رسوائی با حال خراب. پریشان از آن خانه فرار کردم و رفتم بجای دیگر.

در آنجا هم چندی ماندم. ولی دادم وضعیت من باز بهمان ترتیب

سابق است. یعنی همان دوندگی و فرمانبرداری و همان ناکامی و توسری. ضمناً در همان کوچه نزدیک خانه ای که در آنجا بودم. یک فاحشه خانه خصوصی بود. و من گاهی چند نفر فاحشه را که با آنجا رفت و آمد میکردند میدیدم که سرو وضعشان خیلی مرتب و دارای زینت آلات خوبی هستند و فکر میکردم نمی بایست هم مثل من در کار دائم و مجروریت دائم باشند.

از طرفی منم مثل دیگران دارای میل و خواهش و احساسات بودم. منم میخواستم از فلان پارچه تازه و فلان کفش خوب بیوشم منم میل میکردم که بتوانم مثل دیگران تروتازه و آراسته زندگی بکنم و بیرون بیام. چه دلیلی داشت که به بینم دیگران و زنان دیگر، خانم من، دخترهای ارباب من در حالیکه زحمت و مرارت مرا هم ندارند، در عین حال خیلی خوش و تمیز و راحت زندگی میکنند و من برعکس. اینها که هیچ نوع تفاوت خلقی با من نداشتند. هر چه آنها بودند منم بودم. بعلاوه من یک چیز اضافی داشتم بر آنها و آن کار و زحمت بود، که آنها هیچوقت نمیتوانستند آن عمل مرا انجام بدهند. منتها پول و ثروت این تفاوت زورکی و بی معنی را میان آنها و من بوجود آورده بود، که آنها خانم حساب میشدند و من کلفت.

از اینها گذشته، منی که حاضر شده بودم با بکار انداختن بازوان خودم، که کار بکنم و در عوض بمن نان بدهند و از من نگهداری بکنند؛ در مقابل این نیت و این عمل، محیط پست و ظالم و ضعیف کفی این اجر را بمن داد که در عین برهنگی و ناکامی، و در حین

اینکه شب و روز کار میکردم و محنت میکشیدم، هنوز بعد بلوغ نرسیده برده عصمت مرا هرید و برای يك لحظه کیف و شهوترانی خود يك هاغ باطله بر تمام عمر من زد.

پس، از آن بعه دیگر حساب زندگی من کاملا معلوم بود. از یکطرف که نمیتوانستم خود را یکمختار باگروه و عیف بدانم که بلکه فقط از همین جهت بعدها بتوانم سر انجامی گرفته و به آتیه خود امید وار باشم. از طرف دیگر اگر مقصود از زندگی همان کلفتی و در بدوی و کار و زحمت بوده که بهم محیط بدکار بآن زودی، خیلی زودتر از موقع چگونه با داری بمن داده. رهبری هم که نداشتم، کار و وسیله دیگری هم نبود که بتوانم با آن زندگی معمولی خود را طوریکه قدری احتیاجات و خواهشهای طبیعی مرا بر آورده کند اداره نمایم. و حال آنکه مزید بر اینها برعکس فشار روحی و جسمی من از آل بعد روز بروز زیاد تر میشد.

این بود وضعیت من در آن لحظه باریکی که در سر دوراها زندگی خود ایستاده بودم. اگر محیط دارای يك عدالت و شرافتی بود، اگر حس همدردی و ضعیف نوازی در مردم وجود میداشت، و اگر بالاخره مهر و مکنای بود که مرا رهبری میکرد و بناد من میرسید و با گرفتن کار، کار شرافتمندانه يك زندگی شرافتمندانه بمن میداد، یقین بود که آیندهام غیر از این میشد. ولی البته حاجت بتوضیح نیست که اوضاع محیط ما چطور است و چقدر از این عوامل دور است.

خلاصه تا آن اندازه که از توانایی یکدهنتر بی سرپرست و خورد

سالی چون من در يك محیط بی فاعده و هرج و مرج و زور دوست و ستمگر ساخته بودم، در نظر داشتم که با همان کار و زحمت و ناسازگاری بسازم و از راه راست خارج نشوم. اما از وقتی که دیدم هم ناموس من رفته و هم باز توسری میخورم، دیگر از شدت بیچارگی و احتیاج با آغوش باز خود را بدامن فاحشه گمی انداختم.

و حالالبته شمالین سؤال بچه گانه را از من نخواهید کرد که چرا به «مهاکم قانونی» و به «مراجعه صلاحیت دار» مراجعه نکردی، و چرا بکالتتری و دادگستری نرفتی که احقاق حق خود را بکنی و از ظلمی که بتو شده بود داد خواهی بنمایی. زیرا بلافاصله همان پوز عهده های مسخره آمیز را که بصد ۱۵ هزار امثال من تحویل داده اند و میدهند، منم الان دو چندان آن را بشما تحویل میدادم.

بحمدالله جنابعالی و بنده هر دو در این اجتماع هستیم و می بینیم تشکیلات و قوانین این اجتماع سر نگون شده ما دارای چه اثرات و خاصیتهای دیوانه کننده ایست. بلکه حتی آنرا که من و امثال من امروز و از مدتها قبل با بطن طرف دیده ایم و درك میکنیم، شاید شما درك نکرده آید. زیرا ما با دو حربه مجهزیم که یکی پولستویکی شهوت. بلکه ما که وارد در عملیم بخوبی می بینیم که چگونه این دو امروز بتشکیلات اداری و اجتماعی ما حکومت میکنند.

آن چشمای دزد و طبعهای گرسنه که عموما در سر راه ما پیدا میشوند، و یا ساگامی در مواقع باریک با آنها سرو کار پیدا میکنیم. کابل و بخوبی تشخیص داده ایم که چگونه و چطور باید آنها را سیر و اختها نشسته بکنجی بیاندازیم.

آنها از ماکه ظاهر در کثیف ترین و بیج و خمها ترین بیفوله های زندگی گیر کرده ایم بمحض برخورد این دو توقع را دارند. وما گاهی بایکی از این دو حربه، یا فوقش هر دو آنهاو تمام تشکیلات عریض و طویل آنها را از همان ابتدا و هم در ساکت و خاموش میکنیم.

بله این حسابها از مدتها قبل بمن که امروز یکنفر خانم رئیس هستم معلوم شده است، و اینها شرط زندگی در این محیط فاحشه پسند و فاحشه درست کن است. و در صورتیکه تا این تشکیلات و این طبقات و این حکومت است بنا بر این البته تصدیق میکنید که ذهن مردم را نمیشود کور کرد. و در نتیجه از همان هوازده سالگی من حق داشتم که از هیچکس و از هیچ تشکیلاتی در این محیط متوقع داد خواهی نباشم. زیرا مسلم بود با رفتن بسوی آنها نه فقط پول و زور آن متجاوز نسبت بمن که کاملاً بی پول و بی بودم، مرا نوک چیده و زبان بریده خفه میکرد، بلکه میبایست مدتی هم مفت و مجانی باعث کیف و لذت بکندم از عدلیه چی ها و کلانتری ها بشوم.

چون میدانید اساس فتنه و فساد در این کشور خراب شده و در این اجتماع سرنگون شده ما ایست که فعلاً حق و حکومت مختصراً با پول و زور است. بنا بر این تا مادامیکه بک چنین حکومت ظالمانه و بک چنین تشکیلات پر از فساد وجود دارد، تمام ضعیفان و تپی دستان از هر نوع و دسته ای که باشند مسلماً باید در زیر پای منافع و آسایش پولداران و زور مندان لگد مال بشوند. زیرا ممکن نیست طبقه ای که بنبروی پول و زور بر طبقه دیگر تسلط پیدا کرده است بمیل خود و باسانی بپاید آن طبقه را بشناسد.

یعنی اینکه بشخصیت و حقوق آنها اقرار بکنند زیرا این شناسایی و اقرار بمنزله از دست دادن وقیعت خود و قبول تساوی است. و حال آنکه طبقه کامروا و حکمفرما بیچین تساوی تن در نمیدهد. اینست که بره کس برای حفظ خود ملی الاتصال باشد و بیرحمی زیاد خودش میکند که طبقه دیگر را در ضعف و ذلت روز افزون نگهدارد.

و این وضع هم ولو اینکه دنیا بآخر برسد محال است بطورهای وبا خواهش و تمنا و ناله و قسم، و با نذر و نیاز تغییر بکند، مگر آنکه تمام بیچارگان و تپی دستان و زحمتکشانش که مثل مور و ملخ هم در این کشورها فراوان اند بکندمه و بکممک هم بر ضد حکومت زور و پول بلند بشوند، و با بکار انداختن زور خود، آن زور را از بین ببرند. زیرا مسلماً حریف زور فقط زور است نه چیز دیگر.

بهین دلیل می بیند که چون من در آن موقع و در آن سن و سال نه پول داشتم و نه زور لذا ابدا نتیجه نداشتم که متوقع داد رسی و احقاق حق از کسی باشم. همانکه شعور باطن من در مقابل وضاع ظاهر همین فتوا را هم بمن داد.

این بوه درست مطابق آنچه که شان اجتماع ما قضاوت میکرد و حکم میداد، بد را به بدتر معاوضه کردم. یعنی در افای ظلم فاحشی که بمن ضعیف از یکنفر قوی شده بود بقاحشه کی پناه بردم.

و اگر عجله نکنید الساعه بشما ثابت میکنم که چگونه اجتماع ما با تشکیلات فعلی خود حکم می کند که بطور کلی در هر امری از امور اجتماع کنونی ما بد را باید بدتر تلافی کرد.

باری چون هیچ دری از خوبی برویم باز نبود ناچار روگردم به بدترین درها که همان فاحشه کی بوده. و رفتیم در یک فاحشه خانه اسمی و رسمی در کوچه آشتی کزان

آن موقع در توی سال چهارده بودم. چون سنم کم و سر و صورتم آبیو رنگ داشت لذاطبعاً مشتریهای زیادی داشتم. آنهم خیلی زیاده. و شب و روز در کاو بودم.

درست بکجسم بی اراده و بی روح، فاقد ادراک و احساسات ولی بصورت انسانی رامیجسم کنید، که در چنگال خشن ترین و حیوانی ترین اشکال شهوت افتاده، بوقیح ترین و بلیدترین صورتها وسیله دفع شهوت و قوای بهیمی گردد.

واقعا تمام آن جنبه های حیوانی این هیكلهای بصورت انسانی را اعمال ما که وسیله دفع شهوت اینها میباشد می توانیم بخوبی ببینیم و پرده های عجیب و غریب آنها بدون ظاهر سازی و ملاحظه کاری آشکار کنیم. و در این وضع بجان آورنده و فرساینده چه بگویم که بمن بیجا.

مثل همکاران دیگر من چه گذشت وجه رنگهای گوناگون دیدم. شما تصور نکنید که اگر ما فواحش در خانه های شکسته و اطاقهای مخروبه زندگی کثیف و اوضاع فلاکت بار زندگی میکنیم؛ و اینها که ظواهر وضع زندگی ماست، تنها همین چیزهای خیلی حساس و قابل ملاحظه در زندگی خراب و پر از نکبت ماست.

خیر، بلکه مهمتر و دقیقتر از این اوضاع ظاهری موضوع روح و معنی و باطن حیات ماست، که خیلی پیش از ظاهر میتواند شایان دقت و ملاحظه باشد.

چه فکر میکنید؟ ما نمی توانیم دارای هیچ نوع حس و ادراکی باشیم؟!... ما که بیه جهت مثل سایر مردم و سایر هم نوع خود انسانیم و در نتیجه طبعاً دارای همان احساسات و همان عواطف، همان میل و رغبت و همان بی هلی و اگره، و بطور خلاصه همان خواستن و نخواستن طبیعی میباشیم. و آیا این یک درد بزرگ بی درمان و یک عذاب بی پایان روحی برای ما نیست که با داشتن همه این غرایز مثل یک مجسمه بی روح منحصرأ تابع و تسلیم هر نوع تعرض و تماطل وقت و بی وقت هر نوع اشخاص باشیم؟!.

مقصودم اینست که این امور در زندگی ما فواحش خیلی بیشتر از امور دیگر می تواند قابل ملاحظه و ترحم باشد. ولی ما که فقط بالخطات حیوانی و شهوانی این مخلوق خبیث سر و کار داریم، کی در فکر این مسائل و کی در خیال ترحم و دلسوزی نسبت بما تیره بختان است.

در علم ما فقط میزان و کیفیت در سر پول است، همان طور که پول در تمام امور اجتماع کنونی ما تنها باعث و علت کامیابی یا ناکامی، موفقیت یا عدم موفقیت، زردستی و پسا زیر دستی شده، در عالم ما هم فقط پول اصل و اساس شفاخته شده است.

الا اینکه يك تفاوت فاحش میان پول ما و پول ثروتمندان وجود دارد، و آن این است که پول در ثروتمندان وسیله کیف و لذت و آفتابی و اقتدار است و در ما بد بختان برای امرار معاش و ادامه این حیات کثیف.

و بنبروی پول بود که در آن فاحشه خانة رسمی هر عملی با من کردند و هر بلائی بر من آوردند.

میخوارگی و بی‌عاری و هرزگی، طوری که بتواند جزو عادت و طبیعت بشود در همانجا و بخصوص بوسیله ثروتمندان بمن تزریق شد. زیرا بر حاجی‌ها و پولدارها و رؤسای ادارات اکثر با دست دلالتی و واسطه‌های مربوطه با فاحشه‌خانه‌های رسمی و خصوصی ارتباط دارند و هر وقت که تکه تازه ای بمیان آید آنها خبر میگیرند و بعد در عذاب‌خانه‌های مجامع مخصوصی که دارند همه جور تشریفات و تشکیلات لازم را فراهم می‌آورند و در نتیجه در آن بیتوته‌های طولانی باید از وسیله لذت خود بهترین لذتها را هم ببرند. اینست که در آنجا و در شبها و روزهایی که وسیله لذت در اختیار آنها گذاشته میشود، باید آن وسیله لذت بواسطه پولی که خرج شده و تشریفاتی که فراهم آمده بهر کاری که امر می‌شود، و بهر عملی که میخواهند تن در بدهند، و خلاصه پولدارها از میان لذت‌ها هم بالاتر از لذت را درک میکنند. زیرا از خاصیت‌های پول و ثروت یکی هم همین است.

در صورتی که در مورد اشخاص عادی و معمولی تا حدی اختیار و آزادی فاحشه‌ها محفوظ است. زیرا چون پول کمتر است در نتیجه آزادی و اختیار بیشتر است.

دو سال عمر من در آن فاحشه‌خانه باین صورت‌ها گذشت. از همان روز ورود اسمم را از گل‌جهان به ملیحه تغییر دادند. یعنی آنچه که تا کنون سرگذشت زندگی من بود و هر زیر اسم گل‌جهان

بوده از این بی‌عبد باید در زیر اسم ملیحه سرگذشت‌های دیگری که کاملاً و با شدت هر چه تمامتر با مال گل‌جهان فرق دارد بسر من بیاید. در صورتی که دو موجود تیره بخت گل‌جهان و ملیحه هر دو یکی و آنهم من بودم. منتها وجود بی‌شوی خود من میبایست آتقدردست. خوش سیلاب حادثه باشد که با وجود این اندازه اختلاف فاحشی در احوال، با اینحال آنها را در خود حل بکنند؛ یعنی اینکه در واقع وجودی مقدار خود من در آنها حل و محو بشود.

و بعد باقیمت جان و جوانی و زندگانی من بگرفته توالی و کیف و کفش و لباس بهترین وضع و آخرین مد، در حالیکه بهترین چیزها که عصمت من و آخرین تکیه‌گاه‌ها که روح انسانی من برده از من گرفته میشد بمن ارزانی شد.

این عروسک بصورت آراسته شب و روز با فروش روح و عصمت خود در گرمی بازار معامله بود. و دیگر طوری شد که بجان آمدم.

تا در همان‌وقت باز یکی از پولدارها پیدا شد، و چون هنوز در عنفوان جوانی و خیلی تر و تازه بودم مرا بصورت صیغه در یک عذاب‌خانه مخصوص خود برد.

قریب دو سال در آنجا بودم یک خدمتکار هم در اختیار من گذاشت باین ترتیب بالاخره من شدم خانم‌خانه.

و اگر آن‌ها مردم میخواست میتوانست مرا همان‌طور خانم‌خانه دار نگهدارد. ولی افسوس که بعد ما دیدم او هم مرا فریب داد. در صورتی که اول بمن میگفت ترا عقد خواهم کرده و تو زن من خواهی

شد. بعد ملتفت شدم که خیر مطلب باینصورت نیست. منتها چون خیلی جوان و شاداب بودم آن مردهم خواست یکچندی از جوانی و شوستگی من کیف کامل بکند و عاقبت بعد از دو سال او هم بدون علت مرا رها کرد و باز افتادم توی فاحشه‌خانه.

خلاصه این رنگبازی که بتدریج میدیدم دیگر مرا ورزیده و صاحب تجربه میکرد. از طرفی هم مدت دوازده سال توی فاحشه‌خانه بودن و علی‌الاصول مورد تمتع و شهوت رانی های گوناگون قرار گرفتن، انواع و اقسام مرض گرفتن و بکوری چشم زمام داران و سرمایه داران همان مرض ها را با سرفقتن پول به هزار ها جوانان و اشخاص دادن، خود رنج بردن و فاسد شدن و جماعت بزرگی را رنجور کردن و فاسد نمودن، این ها، این آب و تاب ها دیگر گلی از جوانی و طراوت در من نگذاشت و در واقع بهار را سرنسازده خزان زده شدم.

ولی آن زندگی پر از تب و تاب هر چه بود بهمان شدت هم هوش مرا بیدار کرد. بغالب نقاط ایران مرا بمنوان مترس و مه و قه بردند و چنانکه معمول ماست از این شهر بآن شهر بنام تازه کار بطور دائم مرا در کار گذاشتند. تا اینکه دیدم خبر دیگر وقت است که باید خود در صدد تهیه تازه کارها شده و خلاصه خودم خانم رئیس باشم و آنچه که بسرم آمده است بسرد دیگران بیاورم و منحصراً از این طریق خودم بکام و کامروائی برسم.

چون گفتم قضای وضع هیئت اجتماعی ما در جریان عمل کاملاً بمن فهماند که بدرا فقط بید تر باید چیران کره. و کسیکه

میخواهد در اجتماع سکونی ما بنوائی برسد باید باعث بنوائی دیگران بشود. چنانکه می بینیم کلیه ثروت هندان و سرمایه داران و زمامداران از همین طریق به خر خود سوار شده با بیچاره و پریشان و نا کام کردن این همه نفوس مشغول کیف و کامروائی خود هستند.

این بود که پرده زندگی من عوض شد و وارد این مرحله تازه شدم.



ملکت اشرافی و من و تو بهذت
مال حلال و سابقه دار علیحده :

در کشوری که اساس زندگی بر روی غلبه عده ای بر عده دیگر، و اصل همکین خون بینوایان و زحمت کشان باشد، با این همه فقر و بیکاری که از نتیجه این روش دامنگیر بیشتر مردم میشود، پیدا کردن زن و دختر و بچه برای فاحشه‌گی و خود فروشی کار مشکلی نیست.

همان غلتهائی که مرا وادار کرد بیای خود بیایم و وارد این عمل بشوم همان غلتهام هزار ها و صد هزار ها نفر دیگر را مجبور و مستعد ورود در این عمل میکند. منتها این که يك تفاوت در طرز کار امروز من با گذشته وجود دارد و آن اینست که چون من می خواهم از نتیجه کار و عمل دیگری یعنی از « بکار - انداختن دیگران » استفاده بکنم، لذا طبیعاً باید يك حالت « کمین ایستادن » و « شکار کردن » هم داشته باشم. درست

مانند همه سرمایه داران و استفاده کنندگان که طرز عمل طبیعی آنها همین حالت کمین ایستادن و شکار کردن کار و حاصل رنج دیگران است .

بنا بر این طرز عمل ما چون عینا همان طرز عمل تجار طبیعی و مالکین و سرمایه داران است ، لذا طبق قوانین جاری اجتماع کنونی ما هیچ نوع ایراد و اعتراضی هم باین عمل من نمیتواند وارد باشد و من از بکار انداختن همین تازه کار هستم که می بینید این زندگی مرتب را برای خود فراهم آورده ام .

البته تکه هایی که کمین کرده و شکار میکنیم هر قدر تازه تر و بی سرپرست تر و خامتر باشد ، بهمان نسبت استفاده ما زیاد تر و راحت تر است مثل اینکه در جامعه ما هم هر قدر مردم نادانتر و زحمتکش

و بیچاره تر باشند ، استفاده سرمایه داران و نفع بردگان بیشتر

است و چرب تر .

افتخار موهوم رشت در این است که چند نفر حاجی آقا و حاجی ارباب و عمده التجار و خان در حالی که دست در گردن چند نفر هم مسلک بهشت میز نشین ادارات خود انداخته و بهم آب حرام تعارف میکنند با جاسه سازی و گه میسیون بازی به مردم وانمود میکنند که این ما هستیم که با کفایت و لیاقت خداداد! خود داریم هوش و قریحه صرف میکنیم و این شهر شمارا اداره مینماییم .

ولی این (دستمال زدنهای بهم) که بهمه این شهر خراب و مردم پریشان روزگار آن معلوم است که فقط برای تامین منافع شخصی و در عین حال تهیه افاده و افتخار موهوم برای فروش به مردم است ،

بیش از همه این نتیجه آشکار و مسلم را داده گله صرف نظر از خرابی و ویرانی شهر؛ روز بروز هم بر عده بیکاران و قبران و فاحشه افزوده میشود .

زیرا مسلم است که نفع یکمده کم غیر از آسایش یکمده زیاد است . ولذا باید طبعا بین منفعت ایندو طبقه اختلاف فاحش وجود داشته باشد . چون یکی میخواهد « مسلط » یعنی استفاده کننده

باشد ، و دیگری باید « محتاج » یعنی استفاده دهنده . به این دلیل مردم ساده لوح و قانع و بیخوا نباید منتظر باشند که از یکمده استفاده جو و اشراف نفع عموم کاری ساخته باشد .

و چنانکه می بینیم این فقط برای آنها کفایت میکند که یکمده کم تاجر و سرمایه دار و استفاده چی پشت سر آنها افتاده و در حالی که از وجود آنها فقط برای تامین منافع طبقاتی خود استفاده میبرند ، دعاگوی وجود ذیجود و ذات مبارک آنها باشند ، بغیر از این عده کم ؛ دیگر بقیه مردم این شهر که دارای بیش از صد و بیست هزار نفر جمعیت است اگر هر قدر بیکار و گدا و فاحشه زیاد باشد و هر قدر وضع شهر خراب و ویران و کثیف باشد برای آنها بی تفاوت است زیرا آنها فقط طالب اقتدار و در نتیجه استفاده اند و دیگر باوضاع شهر و مردم کاری ندارند .

اینست ما هم که طرز عمل ما عینا مثل عمل آنها است از وضع پریشان و احتیاج مردم استفاده کرده در مقابل دکان آنها به این طریق دکان باز می کنیم ، و از اوضاع خراب و شرب الیهود استفاده میبریم .

خطاب بمن کرده گفت: شما مگر بخانه هصوصی اینکاره من در تهران در کوچه تکیه سقا نیامدید؟

گفتم چرا .

گفت: خوب اینجا را که دیدی چه زندگی دارم . اینجا را هم که می بینی ، اما حالا تهران حکم مرکز را پیدا کرده و اینجا فقط شعبه است ، و گاهی برای مبادله با اینجا می آیم .

و اضافه کرد : بکوری چشم زمامداران و سرمایه داران عمده انبجارها و حاجی ارباب ها یک شعبه هم میخواهم در اسفهان باز بکنم چون در آنجا هم خبر دارم بعلت وجود سرمایه داران بزرگ و کارخانه چینی ها ، تفاوت بین ثروتمند و فقیر خیلی زیاد است و در نتیجه در آنجا هم بازار فاحشه گری خیلی رواج دارد .

و بعد باقیه فانی گفت : چکنیم آقا . این بیهوشی های بیحسابی که در همه جا حکم روانی دارد ، اینکه اساس زندگی در اینجا بر روی مکیدن خون ضعیفان و بیچارگان است ؛ اینکه زور و ثروت در دست عده کمی خودخواه و راحت طلب و بیکاره افتاده و بقیه مردم باید تا گلو در نجلاب فقر و بیکاری و ناگامی باشند ؛ اینها محیط را مستعد ایجاد اینهمه گدا و فاحشه کرده است . در زندگی اجتماعی هر چیز بر روی اقتضا و عمل خود آن اجتماع بوجود می آید نه علت دیگر .

واقعا شما چه خیال می کنید . اینهمه فقیر و فاحشه که در این شهر فراوان است ، اینها همه همدمی ویا فطری و مادر زادی است ؛ اینها همه نتیجه فشار و سختی بی پهر زندگی است که کار و در آمدی

ندارند و اینها را بیسگاری و بی معاش کرده اند . البته این بیسگاری و بی معاش بهر وسیله ای که بتواند طوری شکمش را سیر بکند و بدنش را به پوشاندن در می دهد . این دیگر چون و چرا و باز خواست ندارد .

و از همه مضحکتر اینست که گاهی میشنویم فاحشه ها و گداها را را میگیرند ، فاحشه خانه ها را می بندند و آنها را تعقیب میکنند . و این منتهای احمقی و دلیل کوچک فکری آنهاست .

باغی را که آفت گرفته باشد چه جور می توانید از آن میوه سالم و گوارا بدست بیاورید ؛ آیا بساجیدن و از بین بردن تک تک میوه ها و حتی با انداختن عده ای از درختها میتوان آن باغ را نجات داد ؛

خیر ، بلکه باید با خود آفت مبارزه کرد . باید سمپاشی کرد و میکروبهای آفت را کشت و از بین برد ، و این شهر و این کشور هم یک کشور آفت گرفته است .

آنها تکیه پولی و قدرت را در دست گرفته و با هجوم و حیف و میل و کامروائی خود این شهر و این کشور را با این صورت در آورده اند ، آنها را باید از بین برد ، تا طبعاً تمام کشور و این باغ میوه سالم و گوارا بدهد

زیرا زمین همان زمین ، آب همان آب ، و سایر عوامل طبیعی هم همانست که در همه جا است . فقط در اینجا آفت هجوم و تسلط پیدا کرده و باغ را مغرور و میوه را فاسد نهوده است .

حالا شما هر قدر هر یک از آن میوه های معیوب را گرفته بکنه آن فرو بروید ، بر آن دلسوزی بکنید ، وضعیت کرم خورده و پوک زده اش

دقیق شده، از جوانمرد شدن آن ندبه و زاری بکنید؛ و خلاصه انوس و حسرت بخورید و یا به آن بد و زشت بگوئید. و حال آنکه این یلک عمل بیچکانه است و موجب نجات آن میوه و آن باغ نخواهد شد. مگر آنکه برای نجات آن جدا با همان آفت و میکرب مبارزه بکنید و آنها را از بین ببرید.

مدتها میگفتند باید تریاک نکشید، و افیونی ذلیل و بیچاره و بد بخت و چه هست و چه هست، اندر زها کردند، کفرانها دادند، برنامه ها آوردند، انواع و اقسام دلسوزها و ناله ها نمودند. البته اینها همه بی مایه و بی خاصیت بود.

تا آنکه گفتند اصلاً خشخاش نکارند. و این یلک فکر و عمل حسابی بود. طوریکه (اگر اینکار را بکنند) از این بیمد میتوان گفت که دیگر تریاکی وجود نخواهد داشت.

فقر و فحشاء و مرض و بیسوادی و بیکاری، و هزاران نگیتهای دیگر هم همه از نتایج همان آفت گرفتن کشور است. بنا بر این منحصراً باید خود آفت و میکرب را از بین برد، تا نتیجه صد در صد خوب و رضایت بخش باشد؛ وگرنه اصل را رها کردن، و بفرع پشیدن و خود آنرا مسئول دانستن، جز شاهکار بلا هست چه نتیجه ای دارد؟

معلوم بود بعد از این گفته ها حوصله اش سر رفته است. این بوه با خلق تنگی رو بمن کرده گفت: نمیدانم از این گفته های من شما چه میفهمی؟ بکنوبت هم در تهران بغانه من آمدی آنجا هم مثل امشب ما از شما چیزی نفهمیدیم. نمیدانم شما از ما چه میفهمی

که تا اینجادر نوبت مراسم داستان سرایی نشانده ای. و چون جوابی نشدید و مرا مبیای حرکت دید. این بوه بسری با من خدا حافظی کرده و از خانه خارج شدم.

و امروز توانستم مختصری از اثر آن رژیم و سازمانی که این اندازه نکبت و ذلت و فساد بر اکثریت مردم وارد مینماید، از زبان فردی که بملط تصور میکنند هیچ حس نمیکنند و درک نمی نماید در این اوراق منعکس نمایم.

بدیهی است تأثیر این درد ها و انعکاس بیجان آورنده آن در همه شئون زندگی مردم دردمند است که حکم میکند باید منحصراً خود درمندان برای نجات خویش قیام نمایند. وگرنه بدون تردید تسلیم و تحمل ایندسته (حال اگر هر قدر طول بکشد) بهمان نسبت باعث تجری و تقویت دسته مخالف است. چون تا کسی مغلوب بماند، دیگری بتواند غالب بر آن تحکم میکند و از آن استفاده مینماید. و این اصل بهیچوجه خدشه بردار نیست.

فقر و گرسنگی

اقدس

مادر رنج کشیده و دلسوخه بر بالین دختر صلیب
گرفته اش نشسته و میگوید:

ای تو که عدالت نامیده میشوی، ای قوه قادر
نیا لحظه ای دست از این عدالت بردار که

من تشنه جهان بی عدالت توام.

در پانزده سال پیش همخانه های يك خانه واقع در کوی
استاد سرا شاهد مرگ استاد حسن بنا، مستأجر یکی از اطاق
های همان خانه بودند. که این مرد کارگر و تنها نان آور
عائلة خود صبح بر سر کار رفت و ظهر خیر آوردند که از بالای ساختمان
افتاد و مرد.

« استاد حسن » بنا از مدتها پیش يك عملة ساده بود. و
تقریبا مدت ده سال او بطور عملگی کار میکرد؛ تا کم کم چون استعدادی
داشت، زیر دست بناها از کار بنائی سر رشته پیدا کرده و بدرجه
بنائی رسید.

بعد ها يك « استا » هم به اسمش اضافه شد و به این
ترتیب مطابق معمول سایر همکاران بخودی خود به « استا
بنائی » رسید.

کارگر که در کشور ما اسم برده میشود (چون روی سخن با
همان کارگران ورنجبران است نه با سرمایه داران و مخاطر آسوده گان) لذا همان
طبقه کارگر ورنجبر بهتر میدانند که کارگری در این کشور با چه سخت و سوز
ها و چه تشویشها و ناکامیهای توام است.
استاحسن هم در دوران کارگری خود همه آن سخت و سوزها را دیده
و درک کرده بود.

درگرهای طاقت سوز تابستان؛ و در سرمای جانفرسای زمستان؛
روزهایی که کار داشت وزمانی که بیکار بود؛ هم از رنج و زحمت روز
های کار و هم از بی پولی و گرسنگی روزهای بیکاری یادگارا داشته و خاطره ها
بدل سپرده بود.

چه بسا روزها که خودش حاضر برای کار بود ولی کار نبوده، درحالی
که در عرض احتیاجات عادی زندگی و گرسنگی بود. و چه بسا روزها که بر
اثر ناخوشی و یا پیش آمد قادر بانجام کار نبود؛ ولی باز در مقابل مرض و سایر
تکلیفات زندگی بوده است.

این بود این ناچوری ها و ناسازگاریهای عجیب و غریب (که
مقرر تمام کارگران هم نوع او در امروز هم می باشد) طعم همه نوع
تلخی و تشویش خاطر را باو چشاییده و وجود زحمت کش او را
با هر نوع تب و تاب خارج از انصاف و عدالت زندگی به قوام
آورده بود.

و فقط از وقتی سکه بنا شده و حقوق بیشتری میگرفت
توانست قدری رنگ آسایش و اطمینان خاطر را ببیند. این بود
که از چند سال پیش مختصر اثاث خانه ای تهیه کرده و بعد زن گرفت.

است به سرخاب رخ و قهقهه های مستانه فاحشه ها تبدیل نمود. از آن پس او هم مثل سایر هم نوعان خود که بسر نوشتی نظیر او دچار اند، منحصرأ از این راه در شهری که مرکز ثروت مندترین شهرستانهای ایران است «شروع بکار» و ادامه زندگی کرد و تا سال ۱۳۱۸ کارش این بود.

ولی این زن که غارت زده مصیبت و ناگامی و فشار زندگی بود، این که برای اداره کردن خود و سه بچه اش واره عمل فاحشه گی شده بود، دیگر مقامی هم برایش باقی نمانده بود که حتی دو بازار فاحشه گی رواج داشته باشد. با اینکه سی و پنجسال داشت، از شدت سختی و شکستگی پنجاه ساله میمروه. این بود که از چندی به اینطرف میدید دیگر خیلی بزحمت میتواند مشتری تهیه بکند. و این خود برایش يك مشکل و غم بزرگتری شده بود درست مانند غم و مشکلی که ثروتمندان و سرمایه داران بعلت داشتن و احتکار پول و ثروت زیاد بآن دچاراند، و نمیدانند این اندازه تمول و هستی را چه بکنند. بلی در واقع این غم و مشکل اساسی امروز بدو طبقه محسوساً وارد است. الا اینکه يك طبقه از «نداشتن» فوق العاده حتی برای معاش روزانه و پوشاندن تن خود، و طبقه دیگر از «داشتن» فوق العاده حتی خارج از میزان تصور خود و نگهداشتن حساب آن.

باری چون این آخرین دردم (که البته عجیب ترین درها بوده) برویش بسته شد، لذا دوباره بتلاش افتاد. در این موقع بود که شنید برای کارخانه حریر باقی چالوس

کارگر میگيرند.

در آن زمان رسم چنین بود که هر ساله دو یا سه نوبت یکنفر بایور شهربانی با چند نفر پاسبان از چالوس خارج شده در شهرهای رشت و اطراف هر طوری بود عده ای زن و مرد و بچه برای کارگری تهیه کرده یعنی گرفته و بچالوس میبردند.

اما اینکه چرا يك کارخانه چالوس ميبايست هر سال باین طرز و باین اندازه کارگر بگیرد، این بعلت مرض نلالاریای عمومی و مهلکی بوده و هست که در چالوس وجود دارد. طوریکه معمولاً از هر چهار نفر کارگری که وارد چالوس میشد سه نفر بزودی با مرده یا فراری شده و با بعلت غلبه مرض فاقد نیروی کار میشدند. باین جهت موضوع «کارگر گیری» هر ساله و بلکه گاهی در یکسال چند مرتبه برای چالوس مرتباً در جریان بود.

ربابه هم چون دیگر هیچ دری در شهر خود برویش باز نبوده، و حتی آن آخرین در عجیب هم برویش بسته شده بود، ناچار در صدد شد بچالوس برای کارگری برود.

دختر کوچکش را برای اینکه نمیتوانست همه بچه ها را با خود ببرد بکسی سپرد. یعنی با اینکه فرزندش بود با این حال از فرط لاعلاجی دست از فرزندش شست. و خود با دختر بزرگتر و پسر بچه اش در اوایل بهار ۱۳۱۸ بچالوس رفت.

دو تابستان همان سال که معمولاً مرض نلالاریا در فصل تابستان بشدت بروز میکند، این زن شاهد بیداهگری عجیب این مرض بچال مردم بیچاره بخصوص کودکان آنجا شد. و دید که چگونه این مرض

شرمن عمر بیچارگان را در آنجا درو میکنند که از جمله بسر بچه
بیگناه خودش بود. بچه اش در آنجا مالاریا گرفت و تلف شد.

بسر چه خاک بجز خاک تعزیت ریزم

بکشوری که مصیبت زمامدار منست

گویا سیاهی هائیکه از تلخی و ناکاهی زندگی میخورد کم بود که

این هم مزید شد.

از خاصیت های موضوع بر از فساد اجتماع کنونی ما اینست که
نه فقط در يك يا چند قسمت مخصوص ىستى و خرابى وجود دارد، بلکه
طوریست که در هر قسمت و در تمام قسمتها ىستى و خرابى های فاحشى
تسلط پیدا کرده است، یعنی آنکه از فقر و گرسنگى می نالد، از
حق کشى و نادارى، از بیکارى و بیسوادى مینالد، از رشوه و ارتشاء از جور
زور دارو از زایل شدن حقوق ستم کشان و ضعیفان می نالد؛ باید هم از مرض
و بیدردمانى و مرگ از بی قیمتى و بی ارزشى وجود انسانى هم در این اجتماع بنالد.
یعنى بطورکلى اکثریت عظیم زحمتکشان و مستمندان از هر
چه که اطراف و دور و بر آنها را گرفته و مجموعه این دلتها و نکبتها
زندگانی نا مبارک آنها را تشکیل میدهد بنالد.

و نکته قابل ملاحظه هم در اوضاع اجتماع کنونی ما همین
تألیف کلى است زیرا همین تألیف کلى و همین ذلت و زبان عمومى
میتواند و باید منحصراً علت و اساس دگرگون کردن و نجات
نمودن اوضاع کنونی باشد.

چون این شکست و خرابیهای فاحشى و عمومى عینا شبیه بیک
نوع شکست و خرابیست که اصلا هم بر پایه و هم بر هر قسمت يك

ساختمان کهنه و مندرس وجود پیدا کرده باشد، آیا در آنصورت جز
کوبیدن و بهم پاشیدن آن ساختمان و ریختن طرح و ایجاد بنائى
از نو وجود اصلاحات سطحى دیگری میتواند منظور اساسى را تأمین
و حاصل بکند؟

آنها بیکه برای اغفال بیشتر مردم و برای ماست مالی، و یا از
گویاهى فکر خود وجود يك وزیر یا يك وکیل یا يك برنامه و يك
لایحه و مشتى از این قبیل مسائل را بمیان کشیده، تمام امید و انتظارها
را وابسته باین مراجع موهوم میکنند، هرگز نمى توانند باطل
بودن این غرضهاى خود را در مقابل سنگینىهای مضاعف کننده فساد اصیل
و بینوائى عمومى امروزی متکثر نشوند.

دیوار بی شکسته مرمت نمیشود

هر چند اگر بظاهر آن رفت و رو بکنند

این رنگ که جریبانى زندگى او تا اینجا باین وضع بود، نه تنها
در مقابل اینکه شوهر او برفت و رایگان از دست او رفته و بعد
هم هیچ نوع حمایتى از او نهد، و یا با دادن کار و وسیله ترافتمندان
معاش او تأمین نکرده، نه تنها اینکه از شدت فقر و گرسنگى تن
بفحشاء داد، و نه تنها اینکه بچه سالم او در عرض یکماه مبتلا بمرض
شده و باسائى هم از دستش رفت، تازه بقافله چند ماه دیگر، یعنی
در زمستان همان سال دید که بکنفر رسد بان ۶ شهربانى چشم طمع
بناموس دخترش دشمنه، آنها هم میخواهد (بدلیل اینکه خود و او در جهاد دارد
و وابسته دولت است و طرفى زور و محتاج و کارگراست) مفت و همچنان
گوهر بکارت دخترش را ببرد.

و چون در همان چندماه چند فقره نظیر این عمل را در آنجا دیده بود لذا این یکی را دیگر نتوانست تحمل کند و بصورت فراز در آخر همان سال از چالوس برشت برگشت.



ولی در برگشت او بشهر خودش چه چیز میتواند معاش او و عائله اش را تامین بکند؟ آیا برای او يك وسیله درآمدی وجود پیدا کرده است؟ آیا بنگاه یا تشکیلات یا کارخانه و یا مکانی بوجود آمده که به آنجا برود و وضع خود و زندگی خود را چنانکه هست بگوید و نشان بدهد، و آنجا، آن مکان وظیفه دار باشد که بحال او برسد و بار خوراک و پوشاک بدهد؟! آیا دولتی وجود دارد که بخواهد بعرض حال او و صد ها و مایونها نفر از امثال او تهنی دست و دستمند برسد؟

بطور خلاصه آیا هیچ مرجع قانونی و عدالت آمیزی یافت می شود که بخواهد از روی عدالت اجتماعی و بنا بر حقی که هر فرد در زندگی اجتماعی دارد بوضع بحال او برسد و او را از افتادن بپرتگاه خوفناک و گرداب مهیب «زندگی فقر» نجات بدهد؟

آیا هیچ يك از این ها برای او و مانند های فراوان او که اکثریت عظیم اجتماع ما را تشکیل می دهند وجود خارجی دارد ...؟؟

بدیهی است جواب تمام این پرسشها «نه» است . بنا بر این چون هیچك از این ها وجود ندارد پس قرینه های مخالف اینها وجود خواهد داشت . و این قرینه های مخالف

است که درهای بزرگ و وسیع گدائی و دزدی و فحشاء و جنایت را باها آثار زشت و شوم و پلید خود بیدریغ و بی محابا بر روی این دسته - تنظیم باز میکنند .

درست است در مرکز شهرستانی که او زندگی میکند یکمده هستند که در همان شهرستان دارای ده و بیست و تا هشتاد پارچه ده و آبادی میباشد .

درست است در شهری که او زندگی میکند خیلی اربابها و تجار و نروتمندان هستند که در بیشتر از بیست و سی نقطه از همان شهر دارای انواع خانه و مستقل میباشد .

درست است در شهری که او زندگی می کند اشراف و سرمایه دارانی هستند که می توانند با پول و ثروتی که جمع کرده و احتکار نموده اند هر چند نفر آنها اساسا شهری مثل خود شهر رشت و جمعیت آن ، که از طریق کار کردن بتوانند خود را اداره نمایند بوجود بیاورند .

درست است در شهری که او زندگی میکند همه نوع تشکیلات اسمی دولت وجود دارد .

و خلاصه این جنبه ها همه هست . ولی خوب ، صحیح تر و منطقی تر و عملی تر اینها و این تشکیلات و این سازمان برای او و ملیون نفرها مثل او نیست . دلیل بسیار واضح و مسلم اینست که با وجود همه این تشکیلات و این سرمایه ها ملیونها نفر مثل او باید در گرداب فقر و گرسنگی و برهنگی و بیماری و ناکامی و عذاب این زندگی پلید غرق و غرقه ور باشند؛ و در کمال پستی و نومیدی در دریای وقیحترین و نفرت

انگیزترین اعمال دست و پا بزنند.

باید در يك روحیات پست و در يك وضع پست تری و خراب تری روزگار پر از حسرت و غفونی خود را بگذرانند. باید تا جان دارند جسماً و روحاً هم از حیث گذشته و حال و هم از جهت آینده آنچه از گوهر وجود که دارند حقیرانه و بسا از خود گذشته گی بی چون و چرائی تسلیم يك عده محدود از خود بهتران! بنمایند و باید باز این زندگی گتیب و پلید را با جان کندن و هزاران زحمت و محنت فقط بنفع همان عده محدود تا آخرین رمق که دارند بدوش بکشند و سر آخر هم با يك دنیا غم و حسرت و نکیت بمیرند.

بلی حکم کلی اجتماع امروز برای این عده کثیر حتماً همینست. و این حکم نامادامی که حکومت بول و زور است ابداً ناسخ بردار نیست.

بنا بر این در يك چنین اجتماع و در يك چنین سازمانی که در هر نوع شرافت و عدالت بر این عده فراوان بی بهره و بی نصیب بسته است؛ چه جای تعجب است که آنها بر مقر، تیره و نار خود دست بگریبان شده در گودال پست ترین و موحش ترین امور روحی و جسمی سرنگون باشند.

ربابه این زن بی سر پرست زیبی صاحب این زنی که در عین حال می بایست جواب همان زندگی بخور و نمیز بی پیر خود را بدهد. این زن که سرگذشت او و صد ها هزار مثل او داغ باطله بیشانی چرکین و متعفن اجتماع کنونی ماست؛ وقتی که از چالوس

برگشت؛ و وقتی که آخرین و مداوم ترین نیش های زهر آلود احتیاجات روزانه زندگی را برای گذراندن معاش و پوشاندن تن خود خورده. و وقتی که واقعا و محسوسا برای هزارمین بار به او مسلم شد که محال است در این شهر و در این اجتماع کسی بخواهد ذره ای برای خاطر حق، برای اقرار به عدالت و برای عظمت معتویت باو توجه بکند؛ ناچار باز هم ناچار (و چون خودش دیگر از عالم فاحشه گی جواب خورده بود) این دهنه هست دختر سیزده ساله خود را گرفته و با دست خودش او را واود در کار و عمل کرد.

متنبا چون هنوز مادر بود؛ و چون هنوز دلش خیلی برای آینده دختر بیگناه و معصومش در تشویش و طیش بود؛ لذا برای این که يك پرده فلزی از جنایات و وقاحت در مقابل سیلی های گپیچ کننده فشار زندگی بصورت بکشد؛ دختر خود را (برای حفظ بکارت او) از طریق غیر طبیعی وارد عمل فحشاء کرده.

و در روز و شب خود در خیابانها، در ملاء عام، بسا در فاحشه خانه ها و در خانه های خصوصی اینکاره برای دختر خود مشتری میگرفت قیمت را تمام میکرد و هر نوع دلالتی های لازم را شخصاً انجام میداد. بلی ربابه اینکار را پیشی گرفت.

ولی این کار را نه تنها ربابه میکرد. بلکه در همان موقع که یکده اشرف و سرمایه دار بنام منتقدین و بزرگان شهر؛ با کار کداران و وابسته کانس بدوات (ابند و دسته برادر خوانده و هر برط

بهم) در سالون های شهرداری و استانداری و ادارات، خیلی صمیمانه و بی غل و غش دور هم دیگر نشسته تشکیل جلسه و کمیسیون داده برای اصلاح امور مردم و آبادی شهر! افکار نازنین خود را بزحمت انداخته و با نیت خیر خواهانه و پشتکار عالی جنابانه که اینرا يك موهبه ازل و ایزدی برای وجود های ناز پرورده خود میدانند!! بلی در همان موقع که ترنم هوزیک شهرداری محفل انس ایشو دسته محرم و موافق بهم را مفرح تر و دلگشا تر میکند؛ در همان موقع دو زیر پای همین بزرگان و کارگزاران؛ درست در پناه و پهلوی همین جلسه ها و کمیسیونها، مادرانی بوده هستند که دست دخترهای خود را گرفته و در خیابانها مشغول تهیه مشتری و قطع قیمت فروش عصمت آنها برای سیر کردن شکم زیوشانیدن تن خود میباشد.

این قبیل جنایات ها که از شاهکارهای ظلم و فساد سازمان کنونی اجتماع ماست بجه نحو میتوان آن را تعبیر نمود؟! آیا اینها و نظایر اینها جز اینکه عالیترین و نمایان ترین محصول و میوه اوضاع اجتماعی و رژیم اقتصادی کنونی ماست بجز دیگر چیزی هم می-توان آنها را نسبت داد؟!

آیا بالا تر و بزرگتر از غریزه مهر مادری چیزی دیگر در وجود انسانی یافت میشود؟! و در صورتی که این مهر و غریزه تزلزل نا پذیر و غیر قابل انکار به این وضع سرسام انگیز زیر پا گذاشته شود و لگد مال گردد، آیا این جز دلیل منتهای قدرت و شقاوت امور مادی و فشار زندگی است؟!

اسم این دستکاریها و دگرگون شدنهای عجیب و فاحش در امور

طبیعی و احساساتی آدمی را چه میتوان گذاشت. و آیا اینهمه تغییر و تحول در طبیعت و سنت جز از شاهکارهای مادیات و اقتصادیات همین زندگی بنظر بی ارزش و عادی است، که اینهمه معماهای بزرگ را در شکم ظاهرا بی قیمت؛ خوه داره؟! و در سورتیکه امور مادی و مالی قدرت این اندازه تغییر و دستکاری را در بدیهی ترین و سر سخت ترین مسائل طبیعی و نفسانی داشته باشد آیا همین امور مادی و مالی را نیاید سر چشمه و باعث کلیه آثار و اعمال و مظاهر زندگی يك فرد و یا يك جامعه دانست.

و بنا بر این جز طرز تولید و روش مادی علت و اساس دیگری میتواند در پیدایش هر نوع تظاهرات زندگی بگردد و يك جامعه شناخته بشود.

مسئله آمار و اعمال اجتماعی هر جامعه از روش مادی و اقتصادی آن سرچشمه میگردد، و هر اندازه زیبایی یا زشتی، نقصان یا کمال در امور يك اجتماع دیده بشود علت آنرا منحصرأ باید در امور مادی و مالی، روش تولیدی و منابع اقتصادی همان جامعه جستجو نموده نه از هیچ چیز دیگر.

ولی مسببین و مسئولین این قبیل جنایات که با افراط و تفریط فاحش خود در امور مادیات يك چنین اختلاف فاحشی را در طرز همیشه و امور زندگی برای طبقه عظیم آبی دست و مستمند به وجوه آورده اند، در عین حال که خود را از این صحنه های شوم و غم انگیز فرسنگها دور نگه داشته اند، با پوز خند های

ایرانی می خواهند این هیوه های گندیده و فاسد و پسه ناگهی مرده اجتماع را هم ظریفانه خارج از نتیجه خون مکیدن و تاراج کردن خود قلمداد کنند.

و حال آنکه دیگر امروز طبقه ستمکش و محروم علت های بدبختی و ناکامی خود را بخوبی دانسته دشمن خونخوار و بیدادگر خود را بخوبی شناخته است.

و اگر در این شهر که به وفور نعمت و تولیدات مهم اولین شهرستان مهم ایران و ثروت مند ترین آنها است، ثروت و سرمایه بوسیله یکمده معدودی تجار باطله و اشراف بوسیده و مالکین مهمل احتکار نشود، یعنی این طبقه کوچک و تاریک و خود خواه تمام ثروت و سرمایه را، که عبارت از نیروی « توانائی و کار » عموم است در دست های باطل و بی حرکت خود بگیرند و همه چیز را فقط از روزنه چشم کیف و آسایش و استراحت شخصی خود ببینند، به عبارت ساده تر منافع جامعه فدای منافع فرد نشود، در آن صورت هیچ وقت این همه گدا و فاحشه و بیکار در یک چنین شهر مستعد و ثروتمندی یافت نمی شد. و در نتیجه این همه جنایت و مصیبت بر سر این عده کثیر بی وسیله و بی برک و نوا که فقط برای سیر کردن شکم و پوشاندن تن خود باین فجایع دست میزنند نیامد.

ولی بدیهی است که تا اوضاع چنین است و تا قدرت و تسلط با همان طبقه محدود باشد و حکومت در دست آنها باقی بماند یعنی تا مملکت این است و چنین روزگار - زین ده ویران دهمت صد هزار

اقدم دختراربابه این ترتیب بیگانه و بی رغبت قربانی ظلم بی حساب این سازمان اجتماعی و این رژیم اقتصادی می شد و تا آخر سال ۱۳۲۰ به طریق غیر طبیعی بوسیله مادر خود از راه فاحشه گی کار می کرده و موجبات ارتزاق عائله سه نفری خود را فراهم مینمود.

تا در روز های آخر اسفند ماه این سال یکی از تجار چوچود تهران که بواسطه جنک و بخصوص از پیش آمد سوم شهریور این سال بعزت ترقی فاحشی که باجناس داده بودند توانست (مثل دیگران) منافع سرشاری برده و استفاده کلانی بکند؛ بعد از بردن این بهره های باد آورده و بی زحمت که در عین حال بقیمت هزاران جور و نجفا بزندقه بی بنیه فقرا و مسکینان تمام میشد، این شخص خواست در دنبال آن کیف و لذت بیدریغ مالی یک کیف و لذت بی دریغ جسمانی هم بکند.

و چون رشت را (البته از فضل وجود کار گزاران و بزرگان؛ این شهر که منت جلال و کمال خود را بر مردم این شهر میگذارند) برای خوشی و خوشگذرانی بهتر میدانست، و چون تعریف شنیده بود که در رشت (البته باز از فضل جلسه ها و کمیسیون هایی که برای عزت و آسایش مردم تشکیل میشود) فحشا فراوان است و در نتیجه دختر و تکه های خوب آسان و ارزان گیر میآید، از اینجهت رشت و بندر پهلوی را (مثل دیگران) برای این خوشی و خوشگذرانی انتخاب کرده از تهران بر رشت حرکت میکنند.

در رشت بمحض ورود می بیند آنچه از وضعیت این شهر شنیده بوده درست است، و اینجا شهری است که در عین اینکه مرکز شهرستان نروتمندی است، مرکز فقر و فحشاء بزرگی هم هست. یعنی اصل این است که در واقع آن يك عده کم نروتمند و پولدار این فقر و فحشاء بزرگ را بوجود آورده و آنرا تشویق میکنند.

زرا بدیبه است تا طالی خریدار نداشته باشد برای فروش وجوه پیدا نمی کند. این تاجر جهود هم پس از دیدن این وضعیت پیش خود گفت، خوب من هم که برای خرید همین مال آمده ام پس چه جایی بهتر از این. مانع مفقود و مقصود حاصل است.

و چون جوینده بوه، لذا بزودی یابنده هم شد، و بلافاصله روز بعد از ورودش ربابه با دختر خوه باو معرفی شدند.



در اینموقع اقدس یکدختر پانزده ساله بوه، تازه گل نورسته ای بود که در بوستان زندگی داشت شکفته میشد. شاداب و دلپذیر، خوش اندام و باطراوت بود.

آنچه جلا و جذبه که بحکم جوانی و نو خاستگی در هیچ بهار عمر دیده میشود در چهره تر و تازه اش دیده می شد. هر چند سرخی گونه هایش بر اثر فشار زندگی و نا ملایمی که در پی این فشار بر او وارد می شد بدون زرهی و پژمردگی نبود. ولی از تمامی وجودش يك نوع جلوه های خاص ز دلپذیری تجلی

می کرد که نشان می داد این موجود نورسته، این گل نیم شکفته آنچه که گذشته او نام دارد، ولو این که تاریک و مبهم و غبار آلود بوده، از اکنون آن را پشت سر گذاشته و اینک با یکدنیا امید و آرزوهای شیرین میروید که متعلق بدنیای آینده شهرین باشد.

بلی با آنکه تا در آن لحظه وجودش را يك یرده غبار غم و رنج و ناگامی پوشیده داشت، با این حال چون هنوز در عنقوان جوانی بود، و چون هنوز متوقع بوه که روزگار نا معلوم آینده و این زندگی سخت و زشت ز بلید هر چه باشد بیشتر برویش تبسم خواهد کرد، لذا بحکم سنت طبیعی مثل هر فرد زنده و جوان و صاحب آرزوی دیگر بخود حق می داد در ازای آن اندازه سختی و ذلت ناروا که تا در آن موقع دیده بوه، از این بید حقا در انتظار يك سرگذشت بهتر و يك آینده شریف و شرافتمندانه ای باشد.

زلی افسوس. صلاح کار کجا زمین خراب کجا.

مقدر سخت و ظالمانه ای که این اجتماع ظالم و تبه کار برای يك اکثریت عظیمی از مردم فقیر و بی نوا تعیین نموده تا لحظات آخر زندگی هم دست از تن تب دار و از روح رنج کهنه و آسیب دیده ایشان بر نمیدارد.

و از نتیجه این محکومیت های هاق و جا برانه بر این طبقه ستمکش و فردمند است که در این ساعت هم که اقدس، این قربانی ظلم و فساد سازمان اجتماعی بیگی دیگر از لحظات تیره و تاریک نورس

خود برمیخورد؛ در آنجا هم فقط بایکی دیگر از حکمهای محکومیت زبان
و دلت خود مواجه میگشت . و در حقیقت سر بزرگ بهداد بر بی‌نویبان
همین است .

زیرا همانطور که هر ساعت و هر فرصتی از عمر ثروت
مندان و تمتع برندگان حاکی از يك گامیابی و قرین يك
موفقیت تازه است، بهمان ترتیب (منتها بجهت خلاف آن) هر
ساعت و هر روز از عمر مستمندان و تهی‌دستان حاکی از
يك شکست تازه و نماینده يك تلخ گامی و فشار زیاد تر و
بیشتر است .

اقدس که در این ساعت، آنهم در جوار وجود مادرش يك لحظه
دیگر از عمر محکوم خود نزدیک میشد؛ مسلماً جز يك حکم تازه بر محکومیت
خود چیزی در آن نمی‌یافت .

چشمان سیاه درشتش در بنام مژگانهای بلند با جاذبه خاصی
که در نگاه کردن داشت . قامت موزون و دلکشش؛ چهره سبز
شیرین با نمکش . هم آهنگ مایح گفتارش؛ و هم تناسب فریبنده
اطوارش؛ اینها؛ این زیباییهای بیدریغ طبیعت برای او، او که
گذشته و حال و آینده و همه چیز زندگیش محکوم حکم ستمکارانه
فقر شده، اینها چیزی جز دانه‌های زنجیر برای بستن دست و پال او
و تسلیم آسان ترش بدرخیم بی‌دادگری و نفس پرستی طبقه بولدوارو
ثروتمند نیست .

او بحکم اینکه باو گفته اند: تو بلاه فقیر باشی یعنی

محتاج و ما باید بولدوار باشیم یعنی مسلط؛ بنا بر همین حکم
چگونگی معامله يك نفر محتاج با يك نفر مسلط دیگر از هر جهت
معلوم است .

و معلوم است که آن بی‌نوا محتاج هر چیز خوب، هر زیبایی
و کمال، و هر گوهر و شخصیتی که از طبیعت باو داده شده باید آنرا
حقیرانه و بی‌دریغ تسلیم آن طبقه مسلط و بولدوار بکند . زیرا
این بیجاوه گرفتار فقر مسلماً در کفر و فشار و سختی زندگی است و این
اسارت و محکومیت وقیح دیگر مجال بغض برداختن و خود را حفظ
کردن باو نمیدهد .

آن تاجر بولدوار جهود هم وقتی که تمام این زیباییهای دلچسب
و در این موجود فقیر دید، وقتی هم فهمید که این خیر ندیده
باکره هم هست؛ در کمال رضایت از خود و از شانس خود، در
حالی که يك لذت و کیف گوارائی را در بن دندان مز مزه میکرد،
پیش خود گفت: خوب؛ مهم این است که مال باب میل من باشد؛
و حالا که هست دیگر هر چه قدر جمال و کمال داعیه باشد، هر
چه قدر بیجه سال و تر و تازه باشد، هر چه قدر دست نخورده و
باکره باشد بهتر . اینها در مقابل فقر و احتیاج ارزشی
ندارد، و من فقط با دادن چند تومان پول بیشتر خوردش

می‌کنم .

اگر روی به هفت آسمان آرمت

تو مال منی از جان و دل خواهمت

بنا بر این برای قطع معامله صحبت شروع شد .

ربابه در این موقع مثل هر موقع دیگر يك دل بر از حسرت و يك زندگی بر از عسرت داشت . نمیدانم آنهایی که برنگ و روی ظاهر فواحت نگاه می کنند ، هر دفعه نگاه خود را از آن ظاهر بر زرق و برق به باطن زندگی آن ها متوجه می نمایند یا خیر . ولی چیزی که مسلم است فاحشه کی اصولاً نتیجه تنگی و بیچارگی و وا ماندگی فاحش در امور زندگی است ، که از این راه می خواهد زوزی بخورد . بنا بر این طبعاً صورت بکنوع کار و شغل را پیدا میکنند .

و چون هر کار و هفتلی ابزار و اسباب بخصوص لازم دارد ، مثل اینکه نجاری یا تقاشی و پاکفاشی هر يك مقداری اسباب بخصوص بخورد میخواهد ، فاحشه کی هم محتاج بیکرشته اسباب و ابزار خاصی است که از آنجمله است لباس و کفش و کیف مرتب ، توالت ، خنده ، بی ماری ، هرزگی و سرخوشی بی محل .

بنا بر این هیچک از این اسباب و ابزار ظاهر کار را نباید دلیل و دخیل در باطن دانست . بلکه باطن اکثر عبارت از همان يك خانه خراب و شکسته ، اطاق های حقیر و مخروبه ، زندگی پست و کثیف و آلوده ، يك عده امراض گوناگون وحشت ناک ، يك دل گریان و يك روح عاصی و يك دنیا حسرت و عسرت و نومیدی .

ربابه هم باعالمه خود بطور قطع از این حسرت و عسرت و از خصوصیات این نوع زندگی شهم فراوان داشت . بعلاوه او فکر میکرد مهم این بوده که دامن خود و یادخترش آلوده نشود ، وقتیکه شد دیگر

چه يك نظره چه يك دریا

زیرا پستی و آلودگی هم عیناً مثل اشتها در کیف و گاه بایی دانه های بهم پیوسته زنجیری دارد که این یکی بآن دیگری متصل است هر يك دیگری را میطلبد .

وقتی که يك زن و دو دختر در مانده بی ممر و معاش بحکم همین احکام بیرحمانه در يك اجتماع هرج و مرج و بی برنسیب برای امرار معاش و اداره زندگی ناکام و نامرله خود ، به اجبار و استیصال تن بفحشاء و فساد داد چگونه ممکن است در فرورفتن در سیاه چال فساد حد و اندازه ای قائل شده . و در عین آلودگی و لوث خود را حفظ کند و هر دم و پیوسته بافساد و آلودگی بیشتری دست بگیرد ؟؟؟

در میان فقر دریا تخته بندم میکند

باز میکوشی که دامن تر مکن هشیار باش

ای زمامداران ، ای کارگذاران ، ای آنهایی که سر نخ کار ها بدست شماست ، ای آنهایی که با تحمیل شدت بمالیه ضعیف این مردم فقیر و این کشور خراب زندگی ماه و سال و آینده خود را تأمین می کنید و اضافه بر اضافه برای شخص خود بوجود می آورید .

با ای همیت مندان و دلسوزان ، عالم سرا یا نکبت و ادباجتماع کنونی چه جور میخواهید و چه جور منتظرید که کسیکه در لب پرتگاه مخوف فقر و تبه کاری ایستاده و خواه ناخواه در آن سرازیر میشود ، تا وقتیکه کسی و وسیله ای نیست که يك راه نجات اصلی و اساسی باونشان

بدهد و او را از آن ورطه خلاص بکند؛ آن سیه روزگار علی الانصال
بنه آن ورطه سرافراز نشود و هر دم بیک مرحله بدتر و خوفناکتر
آن سرنگون نگردد؟

آیا مهم نه اینست که اساساً باید موجب سقوط و سیه کاری
فراهم نباشد؛ و در صورتیکه بعقل فسادهای گوناگون که امروز
زندگی عمومی ما را فرا گرفته و هر نوع روزنه حق و حیات
شرافتمندانه و عدالت آمیز را پروری اکثریت مردم بسته است و فقط
یکمده محدود بعد افراط در خوشگذرانی و کامیابی هستند؛ این افراط
و تفریط فاحش چگونه ممکنست باعث این اندازه پستی و ذلت در
اوضاع عمری نشود و اکثریت را در منجذاب نکبت و نفولت پیوسته
سرنگون نکند؟

مگر نه اینست که فساد هم برای خود مثل هر امر دیگری از امور
زندگی اجتماعی دارای یک هسته مرکزی و بعد یکمده دایره های
بهم پیوسته و پشت هم است که چون این هسته مرکزی وجود پیدا
کرد بالطبع هر دایره دایره دیگری را بوجود می آورد و در نتیجه هر قدم
قدم دیگری را در دنبال خواهد داشت؛

بنا بر این چه جای تعجب و ایراد است که چرا هر فاسدی
دامنه فساد خود را وسعت میدهد و چرا این فساد دامنگیر تمام
جامعه می شود؟! و آیا اگر جز این باشد خلاف نتیجه های
تجربی و مسلم هر عمل و خلاف مراحل تکاملی هر رژیم و هر
روشی نیست؟

ربابه هم در طرز جریان زندگی خود تابع همین اصل می شد.
او دوزان فساد و آلودگی خود و یک قسمت از دخترش را دیده بود
و در حالی که آن دوره ها دیگر برای او جزو عادت شده، و زشتی و
عیب آن دیگر بنظرش ارزشی نداشت؛ و از طرفی هم تنگی و فشار
زندگی علی الانصال سنگینی خود را بر او بیشتر می کرد؛ ناچار
بمنظور گذراندن این مرحله ها هم، این دفعه برای قیمت در باره
بکارت دخترش وارد صحبت شد. منتها در این «ورود» تنها مقصودش
این بوده که حتی الامکان با قیمت بیشتری این معامله و این مرحله
را انجام دهد.

این بود که پس از مقداری چانه زدن از دوپست و سیصد و تا
بالاخره به پانصد تومان معامله ختم شد، که از این مبلغ سیصد
تومان منحصراً در حساب «بکارت دختر» محسوب، و دوپست
تومان هم جهت خرید لباس و تهیه بعضی خوره و ریز دیگر برای
اقدس باشد.

در مقابل سه شبانه روز اقدس این دختر ترگل و پرگل در اختیار
آن تاجر گذاشته شود.



بیچاره ربابه خیلی خوشحال بود که معامله را خیلی خوب
انجام داده است. بیش خود فکر میگرد بکارت دخترش را نه این
که ارزان فروخته، بلکه هم خیلی گران و سنگین قیمت فروخته
است. میگفت پنجهزار ریال (پانصد تومان) فروختم. آهم بعد از سه

شبانہ روز دختر بمن برمیگرده.

و چون رنگ پنجهاز ریال پول را يك قلم در عمر خود ندیده بود. این جهت يك همچہ پولی را که یکدفعہ میدید آنرا دلیل لیاقت خود و شانس دخترش! حساب می کرد، و بهمن جهت خیلی هم از این معامله راضی بود.

واقعا بیپیدنه اینکه ناخوشی ورنج مردم فقیریش اغنیاء و ثروتمندان قیمتی ندارد، خوشحالی و رضایت آنها هم در برابر بولدارها يك چیزی قیمت و مسخره است.

درست این نکته را ملاحظه کنید. ربابه عصمت و بکارت دختر خودش - اقدس را - در مقابل بانصد تومان میفروخت. یعنی این مبلغ در حقیقت قیمت تمام امید و آرزو، جوانی، شرافت، آینده و همه چیز زندگی این نهال نوری از ساقه شکسته، و این گل نیم شکفته بر پر شده و تاراج گشته بود. حتی در آن موقع اقدس یگانه نان آور و روزی دهنده مادر پیر و شکسته، و خواهر غور و سالتش بود؛ لذا باید گفت در واقع این دختر در این مبلغ ناقابل خود و مقدرات زندگی يك عائله سه نفری را میفروخت.

و این مبلغ، مبلغی بود که در تمام زندگی حال و آینده این عده جای نمایان و محسوسی پیدا میکرد، و يك وزنه سنگینی در تمام زندگی آنها بهمی‌رسانید.

ولی در مقابل، این بانصد تومان که در زندگی يك عائله فقیر این اندازه دارای اهمیت و ارزش بود، همین مبلغ يك جزء كوچك از شصت هزار تومان منفعتی بوده که آن تاجر جهود در کمتر از یکماه فقط در

سر دو فقره معامله قماش و شکر برده بود. آنها هم در حالیکه هیچ نوع زحمتی صرف نکرده. هول و هراسی نخورده، عرقی نریخته و خم یا بروی هیچ جزئی از جزئیات زندگیش نیامده بود؛ بلکه فقط پشت میز تاجر تخانه نشسته، و يك مال موجودی را از این دست خریده و بدست دیگر فروخت.

و ملاحظه کنید دادن این بانصد تومان در ادای نشیب و فراز يك زندگی فقیرانه و زدن يك داغ باطله بر پیشانی رنج کشیده فرسوده از غم ناکامی و ناآرادی يك دختر جوان و بیچه سال و صاحب امید و آرزو در این اجتماع ظالم و وقیح و خونخوار چه اندازه ناقابل و بی ارزش بود!

در مقابل اینکه ربابه خود را از گرفتار این مقدار پول (آنهم بآن کیفیت) بیک نفر موفق و کامیاب حساب میکرد، برای این تاجر داهن این مقدار پول طوری بود که انگار يك دهشاهی پول سیاه را بجای برت کرده باشد.

اینکه میگویند افراط و تفریط، معنی افراط در این اجتماع بیدادگر و در این سازمان سراسر سیه کاری و بلیدی همینست.

شمالی خواننده صاحب فکر و صاحب انصاف که در همین اجتماع زندگی میکنند، قطع دارم اموری برای قبیله که بطور کلی طرز زندگی دو طبقه فقیر و غنی را با هم مقایسه میدهد زیاده بینی. و اینها نمونه ای از همان میوه های فاسد و کندیده و ناکام مرده این اجتماع است که ثروتمندان و دستگاہ حاکمه در مقابل اینها میگویند: بلیک بسازید و به ریودم نزنید.

شب دوم عید سال ۱۳۲۱ بود . و بابه از آن بول مقداری را بقرض و قول داده ، قدری راصرف شکست و بست زندگی نموده ، لباس و سرو وضعی برای اقدس دختر خود تهیه کرده ، بقیه را هم بعنوان پس انداز کنار گذاشته ؛ و ضمناً در آن میانه از آن بول يك لباسی هم برای تن خود و دختر کوچکش دوخت .

ساعتی از شب گذشته ، دست دختر خود را گرفته ، در یکی از مهمانخانه های بزرگ و معروف شهر (که از برهن اسم آن خودداری میشود) و آن تاجر در آنجا ورود کرده و ساکن بود ؛ با آنجا برده و تحویل آن مرد داد .

شبی بود که آنچه لازمه خوشی و کامرانی بود ، آنهم برای یکنفر پولدار و بول خرج کن در راه خوشی فراهم آمده بود . تهیه آن بساط چشم اقدس را خیره میکرد . همانطور که اصولاً بساط های سنگین و رنگین ثروتمندان چشم توی هستان و مستمندان را خیره میکند و همین خیره گییا خود بیشتر سبب تسلیم و تعظیم آنها میشود .

از طرفی آن تاجر به مستخدمین مهمانخانه گفته بود که من زنی را صیغه کرده ام ، چند روزی که اینجا هستم با من هست ، بعد با خود به تهران میبرم . و باین وسیله يك صورت قانونی هم بقتضیه داد .

از ماجرای آنشب يك نکته قابل ملاحظه ای هست که نباید از گفتن آن صرف نظر نمود .

آن تاجر مردی تنومند و هیكل دار بود . و وقتی که سر از باده کمی گرم شد ، نوبت بپوس و کنار رسید . در این مقوله فقط

گفتن این مطالب کافیست که دو نفر مرد مسافر دیگری که در اطاق پهلویی منزل داشتند نتوانسته بودند تا صبح بخوابند و از آنچه که در اطاق مجاور آنها واقع میشد خیلی ناراحت بودند یعنی از شنیدن ناله و عجز و التماسی که بگوش آنها می رسید هر دفعه از خواب می پریدند .

مگر روز چندین نوبت شنیدند که صدای تر و تازه یک دختر جوان و تازه سالی بالتماس میکوبد : اف ، کھتیی مرا ، آقا بگذار یک خورده راحت باشم ، بس است دیگر .

و هر دفعه همین ناله و التماس و نظیر اینها گفته و تکرار میشد . طوریکه بالاخره ایندو نفر نتوانستند طاقت بیاورند .

آنها شنیده بودند که همسایه اطاقشان يك شخص تاجر و محترمی است ولی وقتیکه این وضعیت را دیدند میگفتند : یعنی چه ؟ این چه جانوری است که هیچ ملاحظه نمیکند .

سر آخر هم بی اختیار شده نیمه شب در اطاق آن تاجر رازده گفتند : آقا ما این اطاق پهلویی هستیم و تا کمون نتوانستیم بخوابیم . بگذارید مردم بخوابند .

و آن تاجر بمحض شنیدن این حرف ، تغییر کرده ، خیلی با تشدد و اوقات تلخی گفت : بشما چه مربوط است که من در اطاق خود چه می کنم . این زن من است و هر گس در عمل خود آزاد است . ناراحت اید جای خود را تغییر بدهید . ولی نباید مزاحم حال دیگران بشوید .

نه اینکه این شخص متوجه نبود که آن دختر خردسال درونج و زحمت است . البته متوجه بود . ولی چیزی که او را جری می کرد، و باو کاملاً اجازه می داد که اعتنائی به حال دختر نکند و بلکه فقط تمایلات خود را ببیند، قبول عدم شخصیت برای آن دختر بود .

میدید دختری است فقیر و محتاج، که با دادن پول آن را قبضه کرده است بنا بر این خود دختر ارزشی ندارد، بلکه ارزش بر پولی است که به پای آن داده است . و چون دختر ارزشی، یعنی شخصیتی نداشت؛ لهذا تمایلات، خواستن یا نفواستن، رنج و عذاب، و باخوشی و ناخوشی آنها قیمتی ندارد. زیرا در اینجا شاخص و ما به الامتیاز فقط پول است . پس آنکس که پول دارد باید همه چیز داشته باشد، و آنکس که بی پول و محتاج است فقط باید وسیله بهره و استفاده قرار بگیرد و بهره و استفاده گرفتن هم دیگر بشخصیت و کیفیت توجهی ندارد، بلکه فقط مقصود و تمایلات آن طرف پولدار و مسلط را نگاه میکند .

زیرا هدف صد درصد بهره برهن یکی است از دیگری .

مثل اینکه شما در يك اتومبیل نشسته و میخواهید از يك راه و سربالائی بگذرید . در آنجا شما اتومبیل را در دنده يك رانده و بنزین بیشتر مصرف می کنید . در این عمل که قصد گذشتن از آن سربالائی و رسیدن به مقصود نهائی است، البته توجهی بوضعیت خود اتومبیل ندارید که ماشین ناله می کشد، بنزین بیشتر

مصرف میکند، آب رادیا تور بجوش می آید، و ماشین آن فرسوده می شود؛ بهیچیک از اینها توجهی نمیکنید. زیرا هدف این است که بمقصود برسید .

یا مرغی که سرش بریده میشود، قصد از این عمل بر کردن معده و طلب لذت و بهره است، دیگر کسی به چگونگی جان کندن و محروم از حیات شدن مرغ و غیره توجهی ندارد . زیرا مقصود فقط اینست که بهره ای از این عمل به نفع شخص گرفته بشود. همچنین در امور دیگر که مقصود کلی از آنها جلب بهره است.

پس در واقع مهم در این اعمال انجام تمایلات و تمنیات شخصی است از يك چیز دیگر . و چون دو طبقات يك هیئت اجتماعی شاخص و تفاوتی گذارنده فقط پول و ثروت شناخته شد، لذا شخصیت هم طبعا از داشتن یا نداشتن ثروت حاصل خواهد گشت.

در نتیجه آنهایی که پول و ثروت دارند خود را

دارای هر نوع شخصیت دانسته و بهره حق و عملی مجاز

میدانند. درحالیکه طرف دیگر، یعنی طبقه بی پول و محتاج

را (با اعتقاد فقدان شخصیت) منحصر آ برای انجام تمایلات و

وسیله بهره گرفتن و استفاده نمودن میدانند. این ترتیب استثمار

بشر بوسیله بشر بوجود می آید.

چنانکه همین روش در اجتماع امروزی ما بشدت فاحشی حکومت میکند. و طبقات پولدار و ثروتمند بدستگیری همکار خود که هیئت حاکمه است، بی آنکه هیچ نوع توجهی بحال و بکار و به اوضاع پراز نکبت و ملال و بناکامی ها و نا مرادی های وسیع و عمیق دستجات بی بهره و مستمند بنمایند، منحصرأ این طبقات عظیم زحمتکش و بی برک و نوارا در قصد بهره مند شدن مادی و لذت بردن خود وسیله قرار داده، علی الاتصال و بدون دادن هیچ ذره ای مجال نفس کشیدن، روح فرسوده و جسم بجان آمده آنها را در راه انجام تمایلات، شهوات، هوسات و انتفاع پیرجمانه و شقاوت کارانه مادی خود رکاب کشی کرده و مهمیز میزنند.

آن شخص تاجر جهود هم نسبت باقدس بینوا همین اعتقادات و همین رفتار را داشت. او هیچ امتناعی بخوشی یا ناخوشی، براحت و یا عذاب او نداشت اوقفظ با دادن آن مقدار پول به - آن محتاج و مستمند، او را صرفا وسیله لذت و کیف خود دانسته و فقط تمایلات خود را می پائید و خواهشهای خود را نگاه میکرد؛ که تا میتواند اشتهای شهوت و هوس و کامیابی خود را سوراخ کند، حال اگر هر چقدر هم طرز عمل او با شدت و خشونت همراه باشد. و از این بشر (منتها يك بشر بی پول یعنی محتاج یعنی بی شخصیت) برای راضی و قانع کردن تمنیات خود که خود نیز بشر است (منتها يك بشر پولدار یعنی مسلط یعنی صاحب شخصیت!) حداعلای استفاده

و بهره را که مقصود نهایی اوست ببرد.

سه شبانه روز اقدس با این ترتیب در اختیار آن تاجر بود. بعد از این مدت تاجر برای تقریب و خوشگذرانیهای دیگر ببندر پهلوی رفت و اقدس پیش مادرش برگشت.

تا قریب سه ماه ربابه توانست با آن پول پس انداز زندگانی خود و بچه هایش را اداره کند ولی بالاخره آن پول هم تمام شده و چون مثل تمام دوران گذشته راه ورهبری برای اینها وجود نداشت این بود باز دست توسل بدامن پراز همت فاحشه گوی زدند.

ایندهمه دیگر اقدس (مسلماً از تفضل وجود یکی از نتیجه های درخشان کمیسیون و جلسات معنن بزرگان و اداره کنندگان محترم این شهر) يك فاحشه تمام عیار و از کار در آمده شده بود. و همانطور که نجبا و بزرگان قوم منت کفایت و کیاست خود را بر این شهر کثیف و خراب و بر مردم فقیر و مظلوم آن میگذارند، اقدس هم با ورود رسمی خود بعالم فاحشه گوی يك منت جانانه بر خیل فراوان فواحشی و بر منجلاب بی حد و حصر اخلاقی و اجتماعی این شهر گذاشت.

جای مرحوم حافظ خیلی سبز است که وجود میداشت و از نتایج فرمانروائی و آقائی این دو تیب سرمایه دار و هیئت حاکما کنونی نظری به اوضاع مردم و مملکت می انداختند و بعد آن شعر معروف خود را در شمایل و اوصاف این رژیم و حکومت فوراً تحریف کرده و میگفت:

نکبت امیر من شد و ادبار رعبرم
 واقعا از نتیجه آقائی و فرمانروائی این طبقات کامروای کنونی
 ببینید چه اوضاعی برای مردم و مملکت فراهم شده است! آیا
 واقعاً اسباب و آسایش زندگی همین است که این مردم صبور
 و ساکت و بی بهره و بی نصیب دارند؟! آیا هیچیک از اوضاع و
 احوال کنونی این کشور و این مردم متناسب با مقتضیات تمدن
 امروزی و قابل مقایسه با وضعیت متوسط ترین ملل جهان هست؟!
 و آیا این همه نکبت و ذلت این همه فقر و فحشاء، مرض و بیکاری
 و بیسواهی، خرابی و پستی و تاریکی، بطور خلاصه این اندازه
 و ماندگی و عقب افتادگی جز از نتیجه آقائی و حکومت طبقات
 فروگند و زمامدار کنونی بر این کشور است؟! همانهایی که
 پول و قدرت را در دست گرفته، در عین کامروایی خود این
 اوضاع اسفناک و جانسوز را برای مردم بیچاره و برای این کشور خراب
 بوجود آورده اند.

اینها مسلماتی هستند که عمل آن سازمان غلط و آفرین غلط اقتصادی است
 که قدامت الرقاب این کشور را این مردم فلاکت زده است.
 این رژیم دیگر امتحانات خود را داده و میوه های تلخ و
 زهر آگین آن در بوته های آزمایش گذاشته شده است. این دیگر
 جای هیچگونه سفسطه و مغالطه کاری و ماست عالی نیست.
 و هیچگونه حيله و نیرنگی هم برای اغفال بیشتر مردم از این بعد
 اثر و خاصیتی ندارد.

توده مردم بان لب رسیده چه چو ی آوانند منکر اینهمه
 فساد و ذلت محسوس و مسلم باشند. سیخته شدن شیرازه های
 اتحاد این کشور جز از نتیجه های این اوضاع فساد انگیز نیست.
 بیدادگری ها و یغماگری های کلان ری حد و حساب این مالک -
 الرقابهای کنونی است که عرصه را از هر جهت بر مردم این کشور تنگ
 کرده و جان بلب رسیده از زندان زندگی بی محابا چنگالهای خونین خود
 را بصورت دشمن خونخوار خود کشیده است.

مثل گربه مستاصلی که از زور استیصال بر روی سگ چنگال میکشد.
 آنها نیکه فقر و ذلت را این قدر بزرگ کرده، آنرا وسعت داده،

آنرا با تمام قوا پرورش میدهند؛ نه تنها آنکه عجیبی نیست،

بلکه حکم طبیعی است که خود نیز باید روزی و بزودی در کام

گرسنه و انتقامجویانه همین فقر فرو رفته و بلعیده بشوند.

سرنخ مطلب از دست میرود. اقدس يك فاحشه اسمی رسمی
 شده بود. پیشه فاحشه گری هم برای خود يك جریانهای معلوم و معینی
 دارد که از جمله آنها گرفتن امراض گوناگون، و بعد هم طره و تنهایی
 مفراط و خلاصه مردن در نکبت و ذلت فاحشی است.

بلاینکه هنوز اقدس - این دختر ناکام - بسال بیست عمر خود
 نرسیده، ولی تاکنون چندین نوبت برضای مخوف سوزاک و سیفلیس
 مبتلا شده، و در عرض چند سال که از ورود رسمی او بکار فاحشه گری
 میگذرد، این دفعه آخری است که سیفلیس بطرز وحشتناکتری در او بروز
 کرده است.

در يك اطاق تارنك و مرطوب، میان يك خانه شکسته و مخروبه،

توی يك رختخواب چرکین و کتیف افتاده، رخسار بزمرد از غم و بدبختیش چنان زرد و نحیف و استخوانی شده که بیننده را بی اختیار بیه یک اثر نفیس صنعتی میاندازه که بر روی غلط کاریهای حادثه، ناکهان از هست افتاده، شکسته و خورد شده باشد.

آهنک گفتارش با آنکه میبایست تروتازه باشد، زنگ زده و خراش دار است. دست نحیف و استخوانی خود را موقع سرفه کردن با دستمال جلو دهن میبرد. و گاه گاه لخته خون کوچکی با سرفه بیرون میدهد. گویا این بیخوابی بمرض سل هم گرفتار شده است.

مادر بپر و شکسته اش شیشه دوامی را که میگوید شربت است هست گرفته بر بالین دختر نشسته، با چشمان خسته رفرسوده از بار نومیدی بز نگاه میکند.

معلوم نیست در درون چه آتش جانسوزی دارد، ولی وقتی که شرح زندگانی خود را باین ترتیب گفت، بعد از یادآوری این یادگارهای تلخ گذشته، و حالت دلخراش کنونی دخترش، فقط نگاهش که افسرده و مرده و بوهیده از قیام غم بود گوشه ای از دریای طوفانی درون او را نشان میداد.

نگاه دختر بیمار ناکهان باین نگاه مادر برخورد کرد. و چون خود از بیشتر تلخیهای دوران زندگی مادر سهم داشت، لذا از آن طرز نگاه کردن مادر با نتیجه که در درونش میگذاشت بی برده و بی اختیار قطره اشکی درشت ز آرام بر گوشه چشمش نمایان شد. دیدن این قطره اشک بر گوشه چشم دختر یکدفعه بیمانه صبر و

طاقت مادر را لبریز کرده. ربابه، زنی که از این زندگی بستوه آمده بود، در حالیکه دوجوی باریک از اشک ازدو گوشه چشمش سرازیر شد، دیوانه وار و بیجان آمده از این همه مشقت و تلخکامی، یکدفعه همه خونابه دلرنجدیده خود را بیرون ریخت و رو با آسمان کرده و گفت:

ای تو که عدالت نامیده میشوی، ای قوه قادر، بیالخطه ای دست از این عدالت بردار که من تشنه جهان بی عدل توام.

بیا بیا، که عدالت تو دیگر چیزی برای من باقی نگذاشته است هر قدر تو قدری من ضعیفم، بلی ضعف من شاید حربه قاطعی برای تو بود.

تو خوشنودی که «قسمت کردن» تو جای چون و چرا ندارد. ولی من، من خوشحالم که بیش از مدت کمی این «قسمت» تو را تحمل نخواهم کرد. بله من کوچک در این زندگی فانی دنیا پایدار فقط چندی مهمان تو بودم. ولی بین تو، تو چگونگی بن «قسمت» دادی؟! آیا عدالت تو همین است؟!

بیا بیا که من تشنه جهان بی عدل توام.

جمعی از بندگان تو بقدری درناز پروردگاری و بقدری درخوشی و آسایش و عزت تاند، که دیگر چیزی از زیباییهای دنیای خدائی تو برای آنها قیمت و ارزشی ندارد و از فرط هستی و خود پرستی هر یک خود را خدائی میدانند.

ولی من، من بخت برگشته سببا، روزگار و هزاران هزار امثال من تیره روز و «بی قسمت» باید تمامی مدت این زندگی پست و پلید خود را در سختی و تنگی و نامرادی بجان آورنده بگذرانیم؛ در عین

محرومیت و ناکامی بهر کار بست و بهر عمل زشت تن در بدهیم . مظهر
 زآلوده ، گناهکار و شرمنده بشویم . عفت و عصمت خود را بفرزیم .
 خوار و بدنام و تنگین بشویم . و بالاخره با این اندازه گناه و خطا و فشار
 این زندگی بست و خراب را در این دنیا بسر ببریم . در آن دنیا هم
 نه ما نومی ، چون در این دنیا «بدکار» و «گناهکار» بوده اید باید عذاب
 و شکنجه ببینید . پس این چیست ؟ این چه زندگی است و این چه خلق
 کردن است ؟ چرا ؟ چرا ؟

نه ! تو بیر و هیچ چیز نیستی

خلق کردن مردمی از بهر گور اندر عذاب

گر خدائی بود ز انصاف خدائی دور بود

ای قوه قاهر ، ای جلال کبریائی ، من از این قسمت کردن
 تو چیزی سر در نمی برم . این قسمت کردن تو جانم را بلب رساند چنان
 را بگیر ، مرا از «عنت» این زندگی خلاص کن .

بشدت گریه میکند . خم شده دختر سیفلیس گرفته و مسلولش را
 می بوسد . سیل اشک دختر هم زیاد تر شده است . واقعا صحنه عجیبی
 است !

نمیدانم آنها تیکه تمامی عمر خود را در کیفیت و کاروائی
 میگذرانند ، هیچ نمیتوانند در عالم خیال هم تصور بکنند که چقدر از این
 صحنه ها در هر دقیقه و هر ساعت برای میلیونها نفر مردم برایشان روزگار و دل
 سوخته این سرزمین وجود دارد ؟ !

وقتی که از گریه کردن قدری سبک شد ، دو باره بلند شده

و میگوید : نه نه ، تو عاقلی . مسلماً دامن کبریائی تو از این
 بی عدالتیهای جانسوز مبراست . نه نه ، هرگز مشیت الهی تو
 باین اندازه ظلم فاحش فتوا نمیدهد . خیر ، من میدانم . این فقط جنس
 گناهکار بشر است که این جهنم را برای هم دیگر بوجود میآورد .

حق ما بینوایان و بیچارگان را آنها تیکه پول و زور ،
 دارند ، آنها میدزدند . آنها با دزدیدن حق ما و با امان کردن
 عدالت و انصاف این زندگی بر از تنگ و ناکامی و بر از ظلم و فشار
 را برای ما بوجود می آورند .

آنها این دنیای باین بزرگی را با همه نعمت هائیکه آفریده ای
 بما کم و کوتاه آورده اند . آنها طوری برای انجام خواهشهای
 نفسانی خود بیرحمانه تاخت و تاز میکنند ، و طوری برای بر آوردن
 میل و هوسهای بی حد و حساب خود دایره را بر ما تنگ گرفته اند
 که گویی این عمر و زندگی برای همیشه در قبالة آنهاست ؛ و این
 فقط آن ها هستند که حق حیات دارند ، و فقط آن ها هستند
 که منحصرأ باید از تمام خوشیها و نعمتهای فراوان این زندگی دوروزه
 بهره مند بشوند .

آنها در این عقیده و در این نظر تنگی ، در کمال خیره سری
 و بی بروائی از هیچ بیدادگری و بد نفسی فرو گذار نمیکنند .
 بله مسلماً آنها ظالم و جتایتکارند . و آنوقت برای اینکه ما مردم ساکت
 و ساده لوح را گول بزنند بما میگویند : «این قسمت را خدا برای شما
 معین کرده است» .

خیر خیر . این دزدان و دغل کاران را ما دیگر می شناسیم

آنها برای اینکه بر ما مسلط باشند و برای اینکه خودشان در کیف و راحت بگذرانند، این زندگی پست و خراب را برای ما بوجود آورده و میآورند.

ای زجر بران ورنجبران عالم حق خودتان را بگیرید.

رو بمن کرده گفت آقا این دختر یکنانه نان آور ما بود. ببینید باین زونی بچه روزی افتاده. من دیگر چه بکنم. و در این خراب شده هیچ کسی هم در فکر ما نیست.

آنچه که وظیفه و از عهده تنهای من ساخته بود درباره آن عائله انجام داده از خانه خارج شدم. در حالیکه با خود میگفتم: راست است که کسی در فکر آنها نیست، ولی در عین حال هستند کسانی که چون شاهین شکار کننده دمی از « فکر خود» غافل نیستند.



گر سنگی - برهنگی

- زینت -

از مزرعه تا فاحشه خانه:

... آقا کار ما از این کارها گذشته است در مزرعه بودم همین رنج و عذاب بود، فاحشه هم شدم همین رنج و عذاب است. زندگی ما همین است دیگر.

وقتی که «کاس آقا» تا حدود بیست سال داشت با «نوغاننداری» و «قرار» که عبارت از اجیر شدن برای کارگری است زندگی خود را میگذراند در خانه های این و آن برای چند ماه یا یکسال اجیر میشد. با ترتیب در مقابل کاری که انجام میداد خوراکی میکرد، لباسی میپوش و مختصری هم پول میگرفت. یعنی این سه چیز اساس قرارداد او را با هر کار و در هر موقع تشکیل میداد.

تا سن بیست سالگی وضعیت کاس آقا اینطوری بود. و در این موقع کاس آقا دید خیر، صرف نظر از خوراک و پوشش و مقتصر بپول جیب، یک چیز دیگری هم دلش میخواهد. و از قضا اینک خیلی هم بآن «چیز» اشتیاق و احتیاج دارد.

یعنی بطوریکه بعدها از قبول او نقل کردند، خودش میگفت که: خود من خیلی هم در فکر این قضیه نبودم! ولی عشق اسب با مسادبان، خروس با مرغ، ووزا با گاو و بالاخره هر

با ماده سکه در سر راهم پیدا میشد، مرا قفلک داده و وادارم میکره که کم کم فکر بکنم صرف نظر از خوراک و پوشاک و پول جیب يك «چیز» دیگر هم وجود داده که آدم بی میل نیست آنرا هم جزو حساب کار و زندگی خود بگذارد.

اما از طرفی چون کار و زندگی کاس آقا اصولاً طوری بود که تا آن سن و سال همه منحصرأ از طریق حساب و قرار قطع و فصل میشد و انجام میگرفت، و باین ترتیب او جز قرار طور دیگر و حساب دیگری سرش نمی شد، باین جهت پیش خود فکر کرد که: چه طور است تصمیم بگیرم از این بیعد سرف نظر از آن سه چیز، يك چیز دیگر را هم که دلم میخواهد جزو قرار خود وارد کرده و با هر کس که هست و میخواهم راجع بقرار صحبت کنم بگویم که من عوض سه چیز در چهار چیز با او قرار میکنم.

و همین کار را هم کرد.

این بود که از آن بیعد با هر کس که راجع به «قرار» وارد صحبت میشد، میگفت من هم خوراک میخواهم، هم پوشاک میخواهم، هم پول جیب و هم يك زن.

و این مطلب در محل تولید يك مشکل بزرگی کرده بود. زیرا یکمده اساساً دختری نداشتند تا به کاس آقا بدهند، و عده دیگر هم که داشتند میگفتند یعنی چه! آخر اینکه قرار نشد که هم خرج بکشیم و هم يك زن بدهیم!

ولی کاس آقا درباراً بريك کفهی کرده و میگفت همینست هر کس

میل دارد که من پیش او قرار بشوم، باید هم شش ماه خرج مرا بکشد و هم يك زن بمن بدهد.

بالاخره ریش سفیدان محل دخالت کرده، با بند و اندرز، و با تصدیق باینکه: درست است و توهم باید کوبیده لا الله الا الله درست بکنی. گفتند چون مرحوم مشهدی میرزا احمد تازه فوت کرده و عیال او احتیاج به نوغاندار دارد، تو آنجا قرار بده و زراعت امساله عیال آن مرحوم را بالا ببر، ماهم تعهد میکنیم زینت، دختر بزرگ آن مرحوم را بتو بدهیم.

ضمناً برای جلو گیری از حقتك سازی احتمالی کاس آقا قرار گذاشتند زینت را نامزد او بکند، تا یس از شش ماه و بعد از بالا برهن برنج از مزوعه، سر فراغت کار عقد و عروسی انجام بگیرد.

کاس آقا آن شش ماه را دیگر روی دست و پای خود بند نمی شد. و ضمن کار و زحمت بی دریغ و بی ریائی که انجام میداد، هر وقت که بیاد چشمهای میشی زنك، بینی قلمی، لبهای گوشه تین و قامت رعناى زینت می افتاد؛ و فکر میکرد که اینهمه نعمت چند مدت دیگر بی مضایقه در دسترس او گذاشته میشود، دیگر دل تو دلش نمی ماند.

و در نتیجه آنچه شعر و غزلهای عاشقانه، بضمیمه مقدار فوق العاده زیادی دلای دلائی که از گوشه و کنار یاد گرفته بود همه را شکست و بست، سر و ته بریده، وصله و پینه شده بصدای بسیار بلند هب و روز تحویل مردم میداد.

طوری که آن اندازه غزل سرائی و شیدائی کسی در آن حدود باین آسانیا صفت نمیداد .

شیرا در توی «کام» وقتیکه آوازهای تمام نشدنی و قطع نشدی کاس آقا بلند میشد، دیگر جماعت احتیاجی نداشتند که هر يك بسیم خود برای پاسبانی مرزعه ازخوک بیابند و در توی نامهای خود بخوابند: زیرا آوازه خوانی و شب زنده داری و هیاهوی کاس آقا در تمامی شب همه خوگهای آن محل را هم بحساب کار خود آشنا کرده و فهمانده بود که مطلب باین ساکی هم نیست .

تابادی میوزید و خوشه های برنج را هم میزد؛ فوراً تنگ سر بر کاس آقا بهمان طرف قرار اول رفته يك صدای دامنهدار و يك لرزش پرگمگه ای در آنجا ایجاد میکرد .

تابستان باین جوش و جلا گذشت . باینز رسید و خرمنها بالا رفت . کاس آقا محکم چسبید که : الوعده وفا . ریش سفیدان هم طبق قول و قرار خود برای انجام «آب عمل خیر» اقدام کرده و آنچه از دستشان بر میامد فروگذار نکردند .

در نتیجه کاس آقا (بقول خودش) دلی از عزا در آورده (و باز هم بقول خودش) صاحب يك دانه « بلوخور » شد . ولی نگو که این امر خیر: خود مقدمه آغاز بدبختی و پریشان روز گاری هم خود او هم زن جوان نامرادش میشود .

وقتیکه کاس آقا زب گرفت و بیک نفر شد دو نفر پیش خود گفت: خوب من چه چیزم از دیگران کمتر است که منم نروم يك خانه و زندگی برای خود تهیه نکنم؛ و يك مزرعه بگیرم و مثل دیگران عمل

زراعت و کشتکاری را انجام ندم»

در بی این فکر تصمیم گرفت که باینکار هم اقدام بکند .

رفت يك تکه مزرعه را که میزان بدهی سالانه اش به مالک سی قوتی برنج (۹۹۰ کیلو) بود از مالک اجاره کرد . این جایگاه برنجی مدت دو سال بود که بعالت نداشتن زارع باین مانده ، خانه آنها خراب شده و از بین رفته بود . و ارباب ملک راجع بخانه با و گفته بود: امساله نمیشود خانه ساخت . ولی توفعلا يك جایی برای خودت بساز و من بتو وعده میدهم سال دیگر يك خانه برای تو بسازم .

کاس آقا که تشنه خانه داری و کشتکاری بود؛ این وعده را قبول کرده و بس از اجاره کردن مزرعه در صد شد يك خانه هم برای خود آنجا بسازد .

خانه ای که کاس آقا میخواست بسازد در واقع يك کلبه بود، آنرا هم فقط پشت کار این تازه جوان؛ و اینکه تازه میخواست بدوران برسد میتوانست باینجام برساند . و گرنه موجبات ساختن خانه، حتی همان کلبه برای کمتر زارعی فراهم است .

مطابق معمول خانه های دهاتی امروزی، مقداری لیسق (که عبارت از تعلق بر که ها و استخر باشد) و قدری چوب و

شاخه، با اضافه يك اندازه گل، اینها اصل اساسی و مصالح کلی ساختمان خانه دهاتی است .

و کاس آقا هم خود را بزرگتر از آب میدانست که نتواند این « مصالح » را تهیه بکند . این بود باحرارت هر چه تمامتر (و باز هم بیاد زینت و حتی اندیشه بیاد جگر گوشه کاکل بری که زینت در آینده برای

او خواهد آورد) شروع کرد مقداری لبق از يك استغبر بریدن و بعد قدری چوب وشاخه از اینطرف و آنطرف تهیه کردن و بدوش خوره کشیدن و در مکان خانه حاضر نمودن؛ سر آخر هم يك بیل بوده و يك اندازه گل .

باین ترتیب اطاقی به وسعت دو متر و نیم در سه متر و بلندی دو متر و خورد های، آنهم با جزئی بلندی از سطح زمین مرطوب (که این انگاره و بطور کلی تشکیلاتی نظیر این، ساختمان يك خانه دهائی را بوجود میآورد) کاس آقا هم يك چنین خانه (و بقول خود يك چنین دولت منزلی) آنهم در يك کشور گه نسیال چند هزار ساله، و البته از فضل وجود مالکین و سرمایه داران مهربان عالی تبار، و کار گزاران و اداره کنندگان لایق پشت کارها این کشور شاهنشاهی برای خود بوجود آورد .

دست زن جوان و خوشگل خود را گرفته بایکدنیا امید و آرزو وارد این خانه شد .

اما چه چیزه زنت عبارت بود از یکدست رختخواب مستعمل يك سماور برنجی کوچک، يك چراغ همیشه ای هفت، يك ديك و يك طشت مسی، يك دست آفتاب و لکن دستشویی (که از جزو اموال موروثی خانه مرحوم مشهدی میزا احمد محسوب میشد) يك صندوق چوبی کوچک برای برنج، چند تاسید و اسباب آرایش دیگر که از شاخه های نازک درخت و از ساقه و خوشه برنج ساخته و هر يك با جوهر سرخ و سبز بطور دل خواه رنگ آمیزی شده و دیدن منظره آن (که آنها را بدیوار آویزان کرده بود) به کاس آقا کیف خاصی می بخشید .

علاوه بر اینها او وقتیکه چشمش بصندوق بلاکی کار رشت بآفت نقش و نگارهای جور و جورش می افتاد حظ کرده و با خود میگفت: انصافاً خانه و اثاثیه زندگیم چیزی از جلال و قشنگی کم و کسر ندارد !

بخصوص که چند تکه ورق باره عکس از بعضی روزنامه ها و مجله ها و از تویهای قماش ساخت خارجه هم همراه این چه چیزه بوده و آنها را خودش با سلیقه شخصی بدیوار مرطوب، و ناهموار اطاق خوره چسبانده، و با بنوسیله مطابق ذوق خود صفای دیگری باطاق خویش بخشیده بود .

چهار تخته حصیر جزو چه چیزه راهم هر طوری بود در اطاق گنجانده و باین ترتیب اطاق و خانه دیگر بنظرش تکمیل و دایر میرسید .

ضمناً برای اینکه خودش هم در عالم « مردی » و شخصیت چیزی کم و کسر نداشته باشد، يك آینه کوچک (که بدون لکه نبود) و يك چراغ همیشه ای خوش رنگه نمره ده قدیمی (که ولی ماشینش خراب بوده و نمیسوخت) با اضافه دو دانه استکان و نعلبکی، يك قوری آلو مهنوم، چهار تا بشقاب لعابی و چینی (که یکی از بشقابهای چینی وصله شده بود) بایک ابروی گلی و يك آفتابه حلبی و بعضی خورد و ریز دیگر از بول شخصی و مواجیهای قدیمی خود خریده در حساب اثاثیه شخصی به چه چیزه زنت اضافه کرده بود .

کاس آقا وقتیکه وضعیت خانه خود را بنظر مرتب و دایر میدید، دیگر تمام حواسش فقط بی کار و آبادی مزرعه بود، و آنچه تقلا و

زحمت داشت دو اینراه یکدنده صرف میکرد.

چون سال اول کارایی او بود، قدری برنج برسم مایه با دادن سند نیمی توسط مباشر از ارباب گرفت. ولی بعد دید آن برنج کفاف او را تا موقع برداشت محصول نمیدهد. و چون ارباب هم حاضر نشده بود مایه بیشتری بدهد، لذا گسری را با دادن سند دیگری بدیگری (و چنانکه معمول است بمبلغ بیشتری) قرض کرد.

ورزا برای کاشتن مزرعه نداشت، خیلی دوندگی کرد، ایندرو آندو زد، و پس از مدتی تقلا و کوشش یک عوامل کاری هم تهیه کرد. یک سند هم بابت کرایه آن بصاحبش داد.

بعد، از اواسط ماه دوم پائیز شروع کرد اول بکنند تمام ریشه‌های علف و بوته‌های خود رو از توی مزرعه با بیل و با دست، و آنها همه را با کمک زنی از مزرعه بیرون برد. سپس مزرعه را بکنوبت شخم زد. آنوقت هر روز و مرتب باورزا آنرا کاشت.

در اواخر دیگر زمستان سرما رسیده و او البته ناچار و مثل دیگران، با پای برهنه تقریباً تا زانو توی آب و گل بوده و زمین را «کاول» می‌زد. خلاصه آنچه کار پائیزه بود همه را بلا ترتیب انجام داد.

بهار شد. شدت کار و زحمت رسید. در این موقع مزرعه راسه باره و چهار باره با گاو آهن کاشت. تخم پاشید، سبز شد، و از این بعد زن جوانش دیگر قدم بقدم با او همراه بود.

از اواسط ماه دوم بهار صبحهای خیلی زود، در موقعی که جنابان وزراء و وکلا و رؤسا و آقایان عمده التجارها و حاجی

ارباب‌های مالک هنوز در میان تختخواب‌های فیزی و در آغوش مه رویان پری پیکر! بخواب ناز فرو رفته، و موجهای نشانه آور نسیم بهاری را در سر خورده‌های ظریفانه خود از اینطرف به آنطرف عمیقانه فرو میبرند؛ کاس آقا که یک لقمه بلوی چمبای سرد را بحلق خود فرو کرده بود، یکدست گاو آهن ز دست دیگر طناب گاو خود را گرفته، خودش از پیش وزن جوانش هر دنبال او در حالی که یک «کالیی تو» (طبقه نشای برنج) روی سر گذاشته بود، می‌رفتند که در میان آب و گل باریختن عرق سر بپورند، مزرعه را سبز کرده و برای ارباب در آمد و عایدی تهیه بکنند.

در مدت یکماه و نیم بقیه بهار، یعنی تا اول تابستان کار کاس آقا و زنتش این بود. از اول صبح، موقعی که هنوز آفتاب درست در نیامده بود، و تا تاریکی شب ایندو نفر خسته و مانده و بیجان آمده از زحمت، یک هکتار و نیم (یک جریب و نیم) زمین مزرعه را پرچین و مسرز بندی و نشا کاری و «وجین» و «دوباره» کرده و باین ترتیب آنرا آباه و سبز نموده توانستند بگویند: «بچار کاری» مامام شد.

یاسبانی مزرعه، باغبانی برای مختصر جالیز کاری که میبایست کمک زندگی باشد، و سایر کار و زحمت که با زندگی زارغانه عجین کرده شده است اینها هم از آن بیعدنصیب آنها بود، تا پس از دو ماه که وقت برداشت محصول مهر رسید.

کس آقا البته تمام امید و انتظارش این بوده که با تحمل هر اندازه کار و زحمتیکه هست (و هرگز کار و زحمت آنها بنظر کسی ارزشی ندارد) بتواند بعداً حاصلی از مزرعه خود برداشت کند که از آن هم قرضهای خود را بدهد، هم مال الاجاره مالک را بپردازد و هم باقیه دیگر! بتواند زندگی خود را اداره بکند.

البته برای دهقان که هیچ ممر و مدخلی (آنها با آن زندگی سخت و ناگوار که دارند) جز مزرعه و زراعت نیست، تمام عمل و امیدشان هم بر روی همان زراعت است.

این مرده وزن جوان هم با آن اندازه کار و زحمت که صرف میگردند، امیدشان را منحصرأ به همان مزرعه بسته بودند. ولی با همه آن امید و انتظارها و با همه آن زحمت و مرارتها در همان سال اول بعلت کم آبی نصف بیشتر مزرعه آنها سوخت، بلی فقط احتیاج بیک نوبت آبیاری داشتند و چون آب کافی نبود تمام زحمت و امیدشان بر باد رفت.

چه جای پوشیدگی است. همه میدانیم که در ایران بخصوص گیلان، نه مالکین و سرمایه داران و نه دولت، حتی در دنیای امروز هم هرگز قدمی در باره آب و آبیاری که از روی بیک انگاره و اسلوب اساسی (مثل همه نقاط دیگر دنیا باشد) بر نداشته و ابداً زحمت حتی این فکر را هم بخود نداده اند و نمی دهند. در نتیجه رنج و کوشش صدها هزار ملیون دهقان و زحمتکش (مثل کس آقا) همواره باید دستخوش حوادث طبیعی و پیش آمد آسمانی باشد. اگر طبیعت از روی تفریح هوس کرد، که روی

<http://forum.golzarion.com>

خوش نشان بدهد، اگر بارندگی و آب شد، و اگر آفت نشد کارگر و زحمتکش ایرانی میتواند متوقع باشد که نتیجه ای از زحمات بی پایان خود ببرد والا هیچ!

تا مادامیکه رنجبر مفلوک با نثار کردن بیدریغ جان و جوانی و با ارزانی داشتن تمام دوره های زندگانی بر از حسرت و عسرت خود، با جان کندن و جان بلب رسیدن، قلب زمین را شکافته و با عرق جبین آنرا آبیاری کرده، هر اندازه محصول که بدست آورد همان راهم مالک بصورت های گوناگون از او بگیرد؛ و تا وقتی که بر اثر این اندازه بیدادگری، این اندازه زحمت و زندگی دهقان بی قیمت و بی ارزش باشد، دیگر برای مالکین و سرمایه داران و برای هیئت حاکمه که نمایندند و دستیار همین مالکین و سرمایه داران اند چه حاجت (واو در گیلان که دارای هزاران جویبار و رود خانه است و آب فراوان آن همه به باطل از بین میرود) بخود زحمت اقدام و صرف سرمایه برای انجام بکرشته کارهای اصیل و اساسی و بک عمران و آبادی بیشتر و بهتری بدهند؟! تمام دوره های گذشته این سرزمین باین ترتیب بوده و هر قدر هم بخواهد اوضاع و احوال باین صورت بماند بهمین ترتیب خواهد بود.

کس آقا زراعتش سوخت، ولی در این سوختن صرف نظر از زحمت های گذشته می بایست همین محصول سوخته را هم بریده و بالا ببرد. این بود باز خودش و زانش «با اینکه آبستن بود» همه آن محصول سوخته و نیم سوخته را بادست بریده، دسته کرده، بدوش

کشیده و بالا بردند .

کاس آقا زراعتش سوخت و تمام زحمت و امیدش بر باد رفت ولی با اینحال خودش ماند و تصفیة حسابها با مالک و طلبکاران و اداره کردن زندگی خود .

طبق این فورمول در روش مالکین و طلبکارها که - هر جا وضعیت بست نراست فشار و سختگیری باید زیادهتر باشد - مالک و طلبکارها از هر طرف فوراً به کاس آقا بیچاره فشار آوردند . و خلاصه با کسب و کسب و « دنک و فنک » زیاد هر کس هر طور که میتواند طلب خود را بنحوی وصول کرده در نتیجه از حاصل رنج یکساله که اقلامی بایست خوراک و زندگی یکسال کاس آقا تأمین بشود ، فقط یک خوراک دو ماهه برایش باقی ماند . طوری که یک ماه از پائیز گذشته دیگر این بینوا چیزی آنهم برای خوردن خود نداشت . در حالیکه موقع وضع حمل زانش هم نزدیک میشد .

با این جریان جان کنده نهای عجیب این بینوایان شروع شد . بقرض و قول و خواهش و تمنا افتادند . همان بلوی دمپخت خالی را گاهی می خوردند و گاهی نداشتند که بخورند . کاس آقا باین درو آن در میزد . بپر کاری که پیش میآمد تن در میداد . میخواست برای دیگران برنج بگوید ، زمین شخم بزند ، کار بکند . ولی خوب همه ده او مثل خودش بریشان زدرمانده و بیرحم بودند ، زیرا آنها هم همه سوخت داشتند آنها هم زراعتشان سوخته بود .

ده او بفاصله یکفرسخی از شهر بود . گاهی مقدازی کاه بدوش گرفته شتابان بشهر میره که آنرا فروخته بتواند لقمه نانی تهیه کند

وزمانی قدیری هیزم بدوش کشیده آنرا صورت بول می کرد . بارندگی های پشت سر هم گیلان هم باو مجال نمی داد که بلکه در هوای خوش بتواند در مانی برای درد های گرسنگی و برهنگی خود پیدا بکند . با همه این احوال میبایست با زمزرعه را هم مثل سال گذشته و مثل دیگران بکار د و کارهای پائیزه را انجام بدهد . چه بسا روزها که خسته و گرسنه از زمزرعه بالا میآمد و بعد نه خودش و نه زانش غذای کافی نداشتند که بخورند .

این حال و این روزگار آنها بود

زه تان رسیده ، اوایل زمستان بود که زانش هم زائید . یک پسر برای او آورد . ولی این موجود فقر و بدبختی جز اینکه سر بارغم و جز اینکه از همان ساعت اول بانهادن باین دنیا زهر گرسنگی و ناکامی را قطره قطره بچشد چیز دیگری نبود .

کلبه محقر ، و اطاق تاریک و مرطوب او از هر جهت در معرض باران و طوفان بود . بنا بوعده ارباب پیش او رفته و گفته بود که حالا امسال بیایید یک خانه برای من بسازید . واره اب جواب داده بود : درست است که تو خیلی زحمت کشیده ای ، ولی می بینی که مزارع سوخته و من استفاده ای نکرده ام اینست که امسال هم نمیتوانم برای تو خانه بسازم .

زحمت و مرارت مفرط ، کم خوراک و نارسایی هر چیز زندگی بسرعت رهن و طاقت را از آنها میگرفت . شکم گرسنه ، تن عریض ، سرها و باران و برف ، میان گل و باطلای ایندر و آندر زدن ، یک لقمه خوراک کم و نامرتب فقط با اندازه سدجوع بدست آوردن ؛ اینها اساس و مدار

زندگی آنها بود.

لباسهای کهنه و پاره که قسمتی از بدن را پوشانده و قسمتهایی از بدن بعزت فرسودگی و پارگی لباس همیشه لخت و نمایان بود، همین لباسهای پاره که عوض و برگردان نداشت، چرک و عفونی و کثیف در فاصله های نا مرتب و گاهی هر دو ماه تکه صابونی تهیه کرده، آنها را شسته و با اصطلاح خود «تمیزگی» میکردند. ولی حمام، حمام، فقط در دسترس آنها نبود، بلکه در ده آنها مثل تمام ده های ایران نبوده و نیست. در نتیجه اکثر چندین ماه پشت هم بدن آنها رنگ شست و شو را ندیده و یا اگر وسیله از قبیل دیکر صابون فراهم میشد، در توی همان دهنه تاریک و مرطوب اطاق، با آتش هیزم (که تنها وسیله بخت و حرارت عمومی دهانپاست) آبی گرم کرده، بدنی خیس نموده و بقول دمه دهانپای دیگر حمام میکردند.

و البته دیگر احتیاجی بصحبت از بهداشت و بهداشتاری نیست که نه فقط در هیچ ده و قریه و قصبه چنین چیزی وجود ندارد، بلکه در بعضی از بخشها گاهی مانند کهمیا اسمی از بهداشتاری و بهداشت برده میشود.

زندگی با این ترتیب و با این وسایل، مسلماً در شکست و فرسودگی آدمی بد بیضا میکند. و کاس آفا دیگر نه همان تنها سرخوشیش که آوازه خوانی بود آنها فراغوش کرده بود، و نه اینکه دیگر برخلاف سابق (که با آب و شانه برق و جلائی بزلف خود میانداخت) سر و مویش در هم و ژولیده بود؛ بلکه دماغش تیغه کشیده، استخوان

های گونه اش در آمده و بر اثر کم غذایی و کم خونی يك ضعف و نفاهت آشکار، و يك شکست و ناتوانی محسوس بر تمام وجودش سایه انداخته؛ مخصوصاً زلف جوانش با بچه شیرخواری که داشت، با آنکه انگاره طبیعی زیبایی خود را حفظ کرده بود، ولی خیلی زرد و پژمرده و خیلی وارفته و بیحال شده بود.

گاهی از زندگی بسوی شهر و بردن چوب و هیزم؛ زمانی با انواع فله گیها، مختصر برنجی فراهم میکرد. خورشید آنها گاهی يك بوته پیاز، گاهی یکدانه آرب، بعضی اوقات با قدری کوله شور (نوعی ماهی خیلی کوچک) و بیشتر نمک بود، که انگشت به نمک زده و با همان بلوی دمپخت چمپای خود را میخوردند.

با پای برهنه، در تمام برف و یخبندان، کاس آقامیباست درد زندگی تلاش معاش باشد. و با همان پای برهنه و بدن نیمه عریان زلف او میبایست با اطراف خانه و بخوابه های نزدیک رفته قدری هیزم تهیه بکند که وسیله بخت و گرمای خود را فراهم بنماید. زیرا شوهرش دیگر مجال اینکارها را پیدا نمیکرد.

نه تنها بعضی شبها بخت نداشتند، بلکه چه بسیار از شبها نفت هم برای روشنائی نداشتند. اگر لوله چراغ هفت آنها می شکست، اکثر با همان دود فتیله چراغ سر میکردند.

درد، درد هیزم، ملازم دائمی و تمامی فصل و سال زندگی دهانپاست طوریکه بهر چیز از انانیه و زندگی آنها بر بخورد، يك بوی زننده از دود هیزم اول دفعه بمشام شما میرسد.

در اوایل گاهی با کشمش و نباتی، و بزحمت قدری قند و شکر يك

استکان جای تهیه میکردند . ولی دیگر مدتی بود که سماور آنها اصلاً آتش نمیشد زیرا هیچ چیز نداشتند .

چه بسیار شبها گرسنه سر بر بالین چرک و عفونی خود گذاشته ، و اکثر طوری بود که میبایست زن نصفه ای از روز و مقداری از شب را گرسنه و منتظر بماند تا شوهرش از راه رسیده با مختصر برنجی که آورده بخت ، پلوئی راه بیانهازند .

و شما ای خواننده عزیز تصور نفرمائید تنها زندگی کاس آقا باین صورت بود ، بلکه بیشتر جماعت ده او با قدری تفاوت همین حال و همین روزگار را داشتند .

امیدوارم عدالت و انصاف ، و اطلاع نزدیک شما از طرز زندگی دهاتیهای ما فتوا ندهد که بگوئید من دارم افسانه شما تحویل میدهم .

خبر ، حق اینست که منکر این اوضاع چگر خراش نشویم . و اگر برای این توده وسیع زحمتکش و ستمکش ، با احترام حق و عدالت حقی قائمیم بی آنکه تجاشی کرده و عنودانه روی برگردانیم ،

اقرار کنیم که امروز اکثریت عظیم این طبقه ستمکش زندگی رقت بار و اسف اشتمال خود را (با وجود حق بزنگی که بگردن اجتماع) دارند مطلقاً در نظیر این اندازه ای حقی و پیداد گیری

بسر میبرند .

تمامی فصل زمستان باین ترتیب گذشت . بازم بهار رسید . کشتکاری در بهار دیگر هیچ نوع فاصله و فرجه برهاری نیست ، و دهقان باید مرتب در کار باشد .

چون فصل عمل رسیده بود ، کاس آقا میبایست حتماً خوراک

دست کم سه ماهه بهار خود را تهیه کرده و زار سر بگذارد تا بتواند اقلاً با خوال فارغ مشغول کار باشد . با اینجهت باز برای گرفتن قرض رو بار باب و دیگران کرد ، و باز حمت زیاد توانست قدری برنج تهیه کرده و مشغول کار باشد .

مقدار برنجی که گرفته بود البته از سال گذشته کمتر بوده زیرا بر اثر سوخت و در نتیجه نگرانی که مالک و طلبکار ها برای وصول طلب خود در سال گذشته پیدا کرده بودند ، آن نگرانی آنها را ترسانده و باین جهت در سال تازه کمتر باو قرض داده بودند . طوری که کاس آقا از روی حساب ناچار شده بود از میزان خوراک عادی خود کسر بکند . یعنی اصلاً کمتر بخورد ، و مثلاً دو نوبت خوراک را بیک نوبت تبدیل بکند تا بتواند عمل توی مزرعه را تمام کرده و از مزرعه بالا بیاید .

زیرا خودش میگفت که : سختی من فقط سه ماهه «گدا بهار» است همینکه از مزرعه بیرون بیایم دیگر میتوانم هر طوری هست نانی در بیآورم و معاش خود را بکنرانم .

بنا بر این وضعیت و به منظور صرفه جوئی زن و شوهر با داشتن بیچه شیرخوار خوراک عادی خود را کم کردند . یعنی در شبانه روز از خدمت مول کمتر خوردند ، و باین وضع کار مزرعه خود را انجام میدادند با اینحال در روزهای آخر برنج موجودی آنها تمام شد .

در آخرین روزی که برنج داشتند موقع ظهر خسته و فرسوده از کار ، از مزرعه بالا آمده نیاز مختصری که داشتند صرف کردند . بعد از ظهر راه مزرعه رفتند . ولی شب چون چیزی نداشتند گرسنه خوابیدند .

صبح شد ، باز هم میبایست بروند آوی مزرعه . چیزی هم که
 نداشتند بخورند ، ناچار گرسنه رفتند . همان گل کاری ، همان کاو آهن
 همان تقلا و زحمت در زیر آفتاب گرم و اواخر خرداد ماه و در میان آب و گل بود .
 کاس آقا قرار گذاشته بود ظهر که از مزرعه بالا آمد ، برای اینکه
 چیزی تهیه بکند ، هیزمی فراهم کرده بشهر برود و از فروش آن قدری
 برنج بخرد که اقلا شب را غذائی بخورند . این قرار آنها بود .
 بعد از اینکه تا ساعتی از ظهر گذشته توی مزرعه بودند ، بالا آمدند .
 کاس آقا فوراً رفت که هیزمی تهیه کرده برود .

زنش خسته و مانده ، بی تاب و توان از زحمت و گرسنگی ، که
 از صبح زود تا آن موقع روز با کمر خمیده و تانزدیک زانو در میان
 آب و گل ، در زیر آفتاب گرم روز ، دستهای خود نشای برنج را و چین
 میکرد ، و بجان آمده از این انداره رنج و عذاب ، که در این وقت وقوع فشار
گرسنگی هم نشانه « روزگار رنجبری » از بود ، در بیرون
 اطاق مخروبه خردی اختیار روی زمین نشست و بدیوار اطاق تکیه داد .
 دید بجه شش ماهه اش بشدت گریه میکند ، البته او فهمید که گریه
 بجه معصوم از گرسنگی است . ولی خوب ، میدانست که بستنش شیر
 ندارد ، زیرا خودش بیش از ۲۴ ساعت بوده که اصلاً چیزی نخورده
 بود . لکن به بجه هم که نمیتوانست بگوید ، تو صبر کن تا بدرت رفته لقمه
 نانی تهیه بکند ، ناچار برای اینکه بچه را ساکت کند ، بستان خشک و
 بی شیر خود را بدهن بچه گذاشت ، و خودش از شدت خستگی و گرسنگی
 بیحال و بیرمق ، در حالیکه سرش را بدیوار تکیه داده بود خوابش برد .
 ساعتی ، بالبحال از خود بیخبر بود . بعد وقتیکه بیدار شد ،

دید بستان بی شیر و خشک و بلاسیده اش را که در دهن بچه گذاشته بود
 بچه را خفه کرده و کشته است .

خودش بجان آمده از آن زندگی ، خیال میکنید چکار کرد ؟
 هیچ ! فقط چند قطره اشک ساکت و آرام از گوشه چشمش سر از زیر شد
 همین !!

گویا بینوا حتی اشک هم از برای ریختن نداشت . بین تفاوت
 ره از کجاست تا کجا .

آنقدر فشار و گرانی این زندگی جانسوز بر او سخت و گران
 آمده ، آنقدر ناسازگاری و نارسائی بر او چیره و خیره شده ، و آنقدر
 قطره های بی دربی زهر تلخی و هسفت بکام رنجور و غلیل او فرو چکیده
 و ناب و توانائی او را از کشیدن باریک چنین زندگی طاقت فرسائی باختر
 رسانده ، که دیگر او که از خود و از « زندگی سگ » خود سیر و بیزار
 شده حب و بغضی برای فرزند و برای هیچ چیز در او باقی نمانده است .
 تمام چشمه های مهر و غریزه در او خشک شد ، و همه کانون احساسات و
 عواطفش از بیاد و فشار زندگی آرم پاشیده شده و از بین رفته است .
 در حقیقت سر و سیاحت در زندگی توده فقیر رستمنند آنقدر
 از این قبیل آثار و عکس العملهای عجیب و شدید دارد که در ظاهر با
 هیچیک از نوامیس خلقت و عزیزه های طبیعی جور در نمیآید . ولی
 شدت و مهابت اثرات زندگی را ملاحظه کنید که چگونه سرسخت ترین
 و مهم ترین ناعوس حیات و خلقت را دستکاری مینماید و زیر و رو میکند ؛
 اینست که این حکم و این قاعده عملی و تجربی در کمال قدرت و
 استحکام بوجود میآید که ، منحصراً کیفیت و چگونگی همین زندگی

عادی، و همین طرز معاش و استحصال ساده و طبیعی در حیات
 یکنفره یا یک جامعه است که موجب پیدایش طرز تفکر،
 تاریخ، تنزل و یا ترقی، و بطور کلی هر اثری از آثار بارز و
 برجسته در حیات آن فرد و یا آن جامعه میشود.

در وقتیکه یک چنین قانون تبدیل و تردید ناپذیر در تمام کیفیت
 حیات فردی و اجتماعی یک جامعه حاکم و جزم باشد، بنابراین آن
 طبقه‌ای که میخواهد حکومت و تسلط بربک چنین اجتماعی را در
 دست بگیرد، از هر جهت بخود حق میدهد که از هیچ نوع شدت
 و اجبار، توسل و تشبیه فروگذار نکند، و تا آنجا که میتواند برای حفظ
 تسلط و حکومت خود بهر چیز و بهر وسیله دست بزند.
 و چون در جریان عمل تجربه دیده و دانسته، و در نتیجه عارف و
 آگاه شده است که باید آنقدر در انجام زدن و در خون مکیدن هشیار و
 حساس و افراط کار باشد که طبقه محکوم و زیر دست از اثر «شدت فشار»
 کلیه احساسات و عواطف و افکار عالی خود را از دست داده، گنج و
 سرسام گرفته فقط وسیله تولید و بهره برداری باشد؛ اینست که دهی هم
 از ادامه این روش غفلت و خودداری نمیکند.

آن شوخ که با ما بسر کینه‌وری بود

استاد ازل هر فن پیداد گیری بود

و این روش نه تنها به سرمایه داران و استفاده کنندگان کشوری
 بخصوص مانند ایران، بلکه هر دولت استعماری و امپریالیست
 (چنانکه دنیا می‌بیند) همین طرز و همین روش را درباره مستعمره
 و مستملکه خود دارد. آلقدر سطح زندگی را برای اکثریت و برای

توده زحمتکش و کارگر پست و آلوده و نارسا میگیرند، که از
 شدت پستی و آلودگی همه غرایز و احساسات و روحیه‌عالی و
 فطری خود را از دست داده، فقط یک جسم بی اراده و بی حس،
 ولی کارکن و زحمتکش (چون در گروه قوت لایه‌وت است)
 برای بهره برداری و استفاده هر کار و حرکت باشد.

جریان زندگی یک خانواده دهاتی باینصورت بود که گذشت.
 ولی طبقه مسلط و فرمانروای راین دسته که همان سرمایه‌داران و استفاده
 کنندگان اند، با وجود علم و آگاهی بر همه این فجایع و مظالم، معیناً
 منحصرأ برای حفظ و در دست داشتن مقام یعنی منافع بهره‌رندی خود
 همه اینها را نادیده و بی‌قدر گرفته، بحکم حس خودخواهی و طبیعت تجاوز
 کوشش میکنند که باز فقط خود را ببینند و خود را بخوانند.

در همان موقع که این مرد وزن دهاتی و صدها هزار و مایونها نفر
 مانند اینها از شدت ذلت و عذاب حتی از عزیزترین و غریبترین چیزهای زندگی
 و هستی خود گنج زده و مهیوت میگرفتند، و از یک چنین زندگی بی‌قواره
 و بی‌معنی از ظلم و ستم را بدوش نجیب خود میکشند، در همان موقع
 سرمایه داران و مالکین بزرگ، آنهم بآن اندازه بیشتر مانع و وقاحت آمیز
 فقط برای چند روز دیگهای پلو روی آتش گذاشته بطور مسخره آمیزی
 دهانتها و فقرا را جمع کرده یک شکم پلو بآنها داده، و پاسی ریال پول
 خیالی آشکار و واضح و درملاء عام در کف دست آنها گذاشته، باینوسیابه
 در عرض سه روز و کیل سبز میشوند و کرسی نمایندگی را برای خود
 میخرند و تهیه میکنند.

آیا یک چنین و کیلی جز برای ایجاد چنان روزگاری برای اکثریت

مردم ستمکش و درمزد است!

واضحتر بگویم . اگر طبقه سرمایه دار و ثروتمند با علم و
عمد و مخصوصاً ، يك چنین زندگی برای توده زحمتکش و
فقیر بوجود نیاورد و آنرا با تصور نگه ندارد ، آیا میتواند
دادادن يك شكیم پول و یاسی ریال پول گرسی نمایندگی برای
خود تهیه بکند !؟

آیا اگر رعیت و فقیر وجود نداشته باشد مالک و سرمایه دار میتواند
برای حفظ منافع شخصی و استفاده فردی خود این اندازه سهل و بی
باکانه شئون حیاتی يك جماعت بزرگ و يك مائتی را باز بجه و مسخره گرفته ،
موفق و منصور مستانه در میدان هوسات و کامروائپهای بی پایان خود
ناخت و تاز بکند ؟

بس این رژیم حکم طبیعی و اثر فطری آن اینست که باید برای
حفظ و تأمین منفعت شخصی و فردی حتماً اکثریت و اجتماع در بستنی و
ذلت باشد ؛ تا آن هدف تسلط و کامروائی سرمایه دار و کامپاب صد در
صد تأمین و مسلم باشد .

وقتی که کاس آقا از شهر رسید دید بچه اش بآن ترتیب خفه شده
و مرده است . مردن بچه برای این مرد دهاتی در واقع از بین رفتن يکی
دیگر از کاخهای ایدو آرزو ، و در عوض اضافه شدن يك باز تازه بر بارهای
غم و زامرادی بود . باینجهت طبعاً میبایست خیالی بگرید و بتالد . ولی
خیر ، او هم بسهم خودش دید از خستگی و گرسنگی رمقی ندارد . و
ایندو حریف بقدرت تمام با وحکم میگردند که اول دفعه باید خودش
را تأمین بکند !

بعلاوه تارفت بخودش بچند این حقیقت زبان دار زندگی او ذهن
اورا (آند زنتش) بخود متوجه کرده که پیش خودش بگوید : ما خودمان
در زندگی چه گلی بسرمان زدیم که این بجه میخواست بزند . او
هم اگر زنده میماند همین سگ زندگی بود دیگر ، بهتر شده که زودتر
مرد و راحت شد .

باینجهال ، و با وجود این دلایلی قرص و محکم هر چند خواست
خود را قانع بکند ولی باز ، چون دلش خیلی شیدای داشتن يك بسر
بود ؛ و علاوه چون مرد بوده و طاقش هم زیاد تر از زن بود ، باینجهت
زیاد تر از زنش برای از دست رفتن بسر بجه اش بیدریغ و بصدای بلند
گریه کرد .

واز قرار معلوم باید گفت که این آخرین اشکی هم بوده که در
زندگی از چشم کاس آقا سر بگریز شده . طوریکه بعدها هر چند که خودش
شقاوت کرد و شقاوت دید دیگر اشکی از چشمس سرازیر نشد .

نصف بیشتر تابستان گذشته فصل درورسیده بود . ولی کاس آقا
خیلی زود تر از فصل درو « آبپاکی » بروی « حساب و کار » خود
باشیده بود . زیرا از یکماه پیش باو مسلم شده که باز هم امسال سوخت
دارد ، حتی زیاد تر از سال پیش . و بنا بر این دیگر حساب کارش معلوم بود .
چون تخفیفی که باوداده بودند برایش کم بوده وزیر بار نرفت ؛
و چون مالک هم وضعیت ارا هیچ روشن نمیدید ؛ لذا برای تأمین نظر
هو جانبه محصول اورا در توی همان مزرعه طبق معمول سهم کردند .
مالک سهم خودش را برداشت و کاس آقا هم سهم سوخته خودش را .
فشار طبکارها امسال خیلی زیاد بود ، طوریکه عرصه را بر او

تنگ کردند . و او هم هر چه داشت داد : یعنی بزور زانو گرفتند . از وسط های پالیز باز برای خوراک خود بسختی معطل ماند .

درمانده از کار زندگی ، شرمنده از روی مردم ، یکدنی امید و آرزو (ولی برای داشتن یک زندگی بسیار ساده و مختصر) و حاله مه آن امید و آرزوها برای داشتن همان زندگی مختصر بر باد رفته . رخ زردی پیش زن که فعلا تنها او را دوست دارد ، بیک دل مجروح و چرکین از ناسازگار بهای زمانه ؛ دست بقیه شدن با کرسنگی که همدم و همسازوست . تن نیمه عربان در مقابل باد و بوران و برای همیشه ؛ اینها ، اینها شد اساس و اسباب زندگی او . بلی همین دهقان زحمتکش که روزانه هزاران نفر از امثال او را می بینیم .

مگر تاب و توانایی آدمی چقدر است . آنها ، بیکه اهل روح و معنی ؛ هستند قطعاً از این اندازه زجر و ملال طاقتشان طاق میشود ، ناچه رسد باین مرد جوان دهانی که این اندازه تنگی و بینوایی طاقت حتی همان طاقت صنوبر و قانق و متحمل او بود .

دیگر هیچ دری برایش باز نبود . و از طرفی این زندگی پلید هم بالاخره میبایست یک طور بگذرد . ولی او حس میکرد که این زندگی نیست ؛ بلکه این زندان بلاست . منتها ارباب و سرمایه دار و حکومت یک چنین زندانی را برای او تهیه کرده است . جان آمده از این زندان این گفته عارف ، که زبان حال و کار او بود :

یاد رخم اسارت جان میدهم بیاد

یا جان خویش از قفس آزاد میکنم

آخرین فکر و تنها راهی که بنظرش رسید ، این بود ، که در غم همین

اسارت و زندان بیشتر وارد بشود . برود دزدی بکنند ، در پی آن دزدی یا جانش در اسارت این زندگی بیاد می رود ، و یا شاید همان دزدی اسباب خلاصی او از آن زندان زندگی بشود .

جان کی

این بود در یک شب تاریک ، بی آنکه چیزی بزانش بگوید ، در نیمه های شب از اطاق خود بیرون آمد ، و در توی تاریکی سربه بیابان تاریکی گذاشت از ده خود خارج شد . در ده همسایه ، بیک خانه دور افتاده که سراغ داشت ، با ترس و تشویش ، با پیش دل و با همه تردید و تلخی که اولین لحظه اولین جرم در برهاره ، وارد لانه مرغ آن خانه شد . با هر زحمت و ممراتی بود مقداری مرغ وارد کرد ، و همان شبانه از راه های پیچ و خم دار بیراهه ، در میان جنگل و خرابه رفت تا صبحدم بجاده رسید ، و آن مال دزدی را در یکی از بازارهای هفتگی فروخت . قدری برنج و اسباب خریده ، بیخانه برد .

با آن

ان

که

ی

ی

ی

ی

قریب دو هفته گذراند . باز خوراکیش بته رسید . و این عمل را یکدفعه دیگر در یک ده دیگر تکرار کرد . کم کم زانش متوجه شد که شوهرش از طریق غیر عادی تحصیل نان میکند . ولی خوب ، میدید تلاش و تقلا ی او برای سیر کردن شکمشان است .

برای دفعه سوم کار آقا فکر کرد قدم را بزرگتر بردارد این دفعه با خود گفت ، یک مال سنگین قیمت تری بدهم . وقت مقداری مس از قبیل دیک و طشت و بادیه و غیره دزدید . آنها را هم برد که باز در یکی از بازارهای هفتگی بفروشد ، ولی در آنجا بوسیله بازار دار ، مظنون و اقمشده و بگیر امنیه افتاد .

در گیر امنیه افتادند کاس آقا ، دیگر بقیه جریسان را

نصوری کنم شما بتوانید بدانید که چه جور بود. و چون «گاو دزدی های دهات» هم مثل همیشه معمول بوده و هست، باینجهت نه فقط دزدی مرغ و مس کاس آقا مسلم دانسته شد، بلکه او را يك «گاو دزد حسابی» هم محسوب کرده گفتند: آنچه خورده ای پس بده.

دلم خیلی میسوزد برای کاس آقای بیچاره زبان بسته، که چون دهاتی بوده، و چون (صرف نظر از آن زندگی خراب و پر از رنج) منحصرأ گیرسنة بوده، منحصرأ هم برای سیر کردن شکم خود مرغ و مس دزدید. ولی مسلم است اگر وزیر و وکیل و رئیس و یاسرمايه دار میشد البته مرغ و مس دزد نمیشد. پس او تنها گناه و خطایش این بود که چرا از آن دسته نشد؛ و الا اگر میشد دیگر مرغ و مس نمیزدید...

بهر حال او دزدید و خیلی خوب و آسان هم بگیر افتاد.

در اول چون زندان و امانیه ندیده بود خیلی می ترسید. ولی بیشتر ترس و تشویشش برای زنش بود. فکر میکرد که کار و تکلیف او چگونه میشود زیرا زن خود را خیلی دوست میداشت.

برای خلاصی خود، هم خودش و هم زنش خیلی تلاش کردند. سماور برنجی، آقا به لکن دست شویی مسی، و حتی آن صندوق بلاکی بر نقش و نگار را زنش با هم فکری خود او فروخته و در راه خلاصیش صرف شد. لکن آن پول ها کفاف رهائی او را نداد زیرا میگفتند تو دزدی خیلی بزرگی کردی؛ تو مرغ و مس دزیده ای شوخی است مگر! دولت پدر آدم را در میان آورد.

وانگهی حساب کار کاس آقا زیادتر از اینجهت معلوم بود که او يك دهاتی کاملاً بی دست و پا و کاملاً بیچاره و از طبقه چهارم بود. با این وصف شاید دیگر شرح رفتار و طرز فکر و قضاوت در باره او محتاج به تعریف نباشد. یعنی همان رفتار و همان فکری و قضاوت در باره او می شد که امروز مجموعه آن رفتار و آن قضاوت باعث گرفتاری و موجب فغان و ناله اکثریت مردم است.

زیرا اگر جرم او بزرگ یا کوچک بود بجای خود. ولی آن بلا تکلیفی، آن پرونده سازی و پرونده بردازی که معمول دستگاہ دادگستری است، و اکثر با نظر و غرض توأم است، اینها چیزهایی بود که خیالی بیشتر از خود جرم ارزش داشته وضع و حال او را نامعوم مینمود.

چنانکه می بینیم امروز اکثریت مردم با اینکه جزو اعظم تشکیلات اجتماعی و قانونی این آب و خاک اند، ولی در مورد شمولیت حتی و قانون طوری با آنها رفتار می شود که شاید با بنده و برده زمان سابق هم اینطور رفتار نمی شد. کار کننده، مالیات دهنده و تولید کننده هستند، لکن در سر تقسیم و در موقع نصیب و در وقت احتیاج شخصیت و قسمتی برای آنها در نظر گرفته نمیشود.

در نتیجه در عین اینکه جزو اصلی و عمده همین تشکیلات اند، در مورد شمولیت حقوق و قوانین از زمره آن خارج محسوب

شده، از عدالت و مساوات محروم اند. یعنی در عین داشتن حق بزرگ در اجتماع، در بی حقی بزرگ بسر می برند. طوریکه آنچه که زیاد تر محسوس تر از همه از لحاظ حق و قانون و عدالت در امور و در مواقع انجام احتیاجات عامه مردم در این کشور دیده میشود سوائی و تفاوت فاحشی است که بین طبقات بوجود آورده و منظور میکنند.

یکنفر ترو تمکد از هر جهت غیر از یک فرد عادی و تپی دست است. یک کارمند دولت غیر از توده مردم است. کار، رفتار، احتیاجات و بطور کلی هر امر از امور یکنفر سرمایه دار یا یک عضو صاحب مقام وابسته بدستگاه دولت بهمه جهت غیر از یک فرد عادی و توده مردم بوده برای آدسته عموماً «ملاحظه» و «مراعات» و «احترام» در بین است، و برای دسته دوم مطلقاً «بی اعتنائی» و «کارشکنی» و «کلاشی».

در یک عبارت کلی آنها مردم متنفذ و محقق شناخته شده اند و اینها بی قدر و بی حق.

البته با این طرز تشخیص و رفتار حساب کار اکثریت مردم و اوضاع کلی اجتماعی معلوم است. یعنی همین وضع پر از فساد و فغان و خرابیست که نصیب این کشور شده و اکثریت مردم در منجلاب آن دست و پا زده و در حال خفه شدن اند.

امروز بطور کلی دو طبقه هستند که مطلقاً خود را غیر از مردم دانسته و طرز عمل آن ها روی یک روش خاصی است. ایندو طبقه یکی ثروتمندان اند و یکی هم وابستگان به دولت

یعنی ادارات.

ثروتمندان بعالت داشتن پول و سرمایه و در نتیجه مقام و منزلتی که برای خود قائل اند خود را چیزی غیر از مردم دانسته و از هر حیث خود را از توده مردم فاصله می گیرند. بآنها حق نزدیکی و ورود بدستگاه خود نمیدهند. همه چیز مرا غیر از آن خود دانسته و بهیچوجه اعتنائی باوضاع و احوال عمومی ندارند. در حالیکه خود بهر کب کیفیت و کاروائی خود سوار اند احوال مردم در اندازه باذلت و بستگی که بخواهد توأم باشد و وضعیت کشور هر قدر بخواهد خراب و نارسا باشد؛ آنها این امور را غیر از مقصود و منافع خود دانسته بآخود را مسئول و مربوط بآن نمیدانند.

وابستگان بدولت یعنی ادارات آنها هم بعالت اینکه خود را حقوق بگیر از دولت و مربوط به هیئت حاکمه میدانند مردم را غراز تشکیلات و دستگاه خود محسوب داشته، در حکم کلی بنظر بطیع و محکوم بآنها نگاه میکنند.

دلیل کلیه رشوه و ارتشاء، کارشکنی ها، سرگردانی ها، اعمال نظر ها و حق کشی ها زدر نتیجه شکایت و نارضایتی عمومی که مردم از این دستگاه دارند از همان علت ناشی شده و مربوط به همان طرز فکر و عمل است.

از مستخدم هر اداره تا مقامات بالا اکثرأ (چنانکه دیده می ود) اینطور فهمیده و دانسته اند که در اجتماعی که مردم بآنها میکنند آنها هیچ وظیفه ای برای انجام امورشان ندارند. و چون قضاوت و فهم کلی بر این زمینه است اینست که در قبال انجام هر امر با توقع پول بوده و علناً پول مطالبه میکنند

باصرفاً منتی گذاشته و کرامتی از خود در ابواب جمع مردم میگذارند.

بدیهی است با این طرز عمل دو طبقه حاکمه و سرمایه دار جز این نتیجه ها که دامنگیر احوال مردم و اوضاع کشور شده نتیجه دیگری هم نمیبایست بوجود بیاید. و حال آنکه تمامی گذران و کامروائی ایندر دسته مرهون وجود همین زده مردم و فعالیت و کار زحمتکشان و کارگران است. ولی چون امروز قدرت و پول در دست آنهاست، اینست که این ذات و محکومیت عمومی برای اکثریت عظیم مردم زحمتکش و مستمند بوجود آمده است.

البته تا این تشکیلات و این طرز عمل پایدار بماند، اوضاع و احوال جز به همین صورت که هست بصورت دیگری نخواهد بود. زیرا حاصل این روش بطور کلی عبارتست از فدا شدن منافع و بهبود جامعه در راه منفعت فرد. و بنا بر این تمامادامیکه فرد بکیف

و کامروائی خود مسلط است چه حاجت به مهربانتن یا احوال جامعه است. هر چند سر رشته مطلب از دست رفت، لکن این نتیجه از آن بدست میآید که کس آقایی بینوا و لولایبکه بچرم بوده (منتها برای تحصیل قوت) ولی گرفتار بیک چنین بایه اجتماعی و تشکیلاتی شده، و چون از طبقه چهارم و کاملاً بی برک و نوا بود، لذا طلباً میبایست تا آخرین دنده سخت ترین و خورد کننده ترین فشار چنین تشکیلات بی شکسته و مخروبه ای را تحمل کند.

قریب یکماه از گرفتار شدن او میگذشت؛ و تازه زمستان رسیده بود. زنت دیگر از تنگی معاش و سختی زندگی بیجان آمده و حاضر بود بهر جهنی که او را از آن زندگی خلاص کند برود.

در اینموقع مباشر ده (که مثل اکثر مباشرین دهانی چاق و روزگاری سازگار داشت) برای سرکشی با اوضاع خانه و زندگی کاس آقا سری بخانه اوزه.

در اولین نگاهش به زینت زن کاس آقا، دید این زن جوان انصافاً آب و رنگی خوب دارد. هر چند آن زندگی خراب و آن اوضاع پریشان خیلی وریا بکرو پزهرده کرده، ولی خوب همین اوضاع پریشان هم راه را برای بدست آوردن یک چنین تکه خوبی صاف کرده است. وقتیکه مباشر این حسابها را پیش خود کرد به زینت گفت: تو که شوهرت دزدی کرده و بزندان افتاده است. حالا هم که زمستان است، این خانه هم که خراب است، خودت هم که لابد خورد و خوراکی نداری. پس حالا فعلاً بیا خانه من بمان تا بلکه بشوایم زودتر یک راهی برای خلاصی شوهرت پیدا بکنیم.

زینت هم که همه جهت گرسنه و برهنه و درمانده بود، و بملاوه تنهاراه نجات و امید راهم دمان مباشر و ارباب میدانست این تکلیف را با آسانی قبول کرد. این مباشر دوزن داشت که یکی درده و دیگری در شهر بود. زینت را بخانه شهری خود برد.

یکماه از ورود زینت بخانه مباشر میگذشت. در اینمدت بر اثر خوراک و پوشاک و تمیزی حسابی زینت قدری بجان آمده جلا و طراوتش بیشتر شد. ضمناً مباشر هر دفعه خیرهای بدو اُس آوری باو داده میگفت که: کار کاس آقا خیلی بد شده، گمان ندارم با این زودها خلاص بشود.

خلاصه با چیدن این زمینها و منصرف کردن خیال زینت از شوهرش

توانست او را کم کم رام کرده و بسوی خود کشیده و چنانکه مقصودش بود یک گام دل حساسی از آن زن جوان و خوشگل بگیرد.

تاششماه کار باین ترتیب بود. تا اینکه آثار آبتن شدن زینت کاملاً نمایان شد. و وقتیکه کار باینجا کشید، زن مباشر باشوهر خود دعوی مفصلی کرد و مباشر هم زن خود را با گفتن این عبارت که: بین این سلیقه کجافته شکم بر داشته. قانع کرد و برای تمام کردن دعوا زینت را از خانه بیرون کردند.

وقتیکه دوماه از ماندن زینت در خانه مباشر میگذشت، یکروز خبر آورده بودند که کار آقا از زندان فرار کرده است. و باز بعد از یک هفته خبر آوردند که یک شب کاس آقارا درده دیدماند و دیگر پیدا نشده است.

از قرار معلوم کاس آقا فقط بخاطر زنش از زندان فرار کرده، خود رابده و بخانه خود رسانده و مقصودش این بود که دست زن خود را گرفته، بیک محل دور دست دیگری فرار کند و در همانجا بطور پنهانی هر طوری هست زندگی را بازن خود بسر ببرد.

اما وقتیکه بده خود رسید و فهمید که زنش در خانه نیست و او را مباشر بخانه خود برده است، دیگر بینوا که روی نشان دادن خود و تمقیب کار را هم نداشت، از همانجا با زسر بفرار و در بدری گذاشته رفت که هنوز هم رفت.

البته کاس آقا رفت و تنگی هم بدست آورد، و جزو اشرار و دزد مسلح شد. چه بسا که آدم کشت و یا شاید هم در این تاریخ کشته شده باشد. ولی موقعیکه زینت از خانه مباشر بیرون میآمد چگونگی و

جریان کار کاس آقا را میدانست. بنا بر این از جهت شوهر «آب باکی» بدست اور بسته شده بود.

این از بابت شوهر. اما از بابت برگشت بده. دبدردی برگشت بده را هم نداده. زیرا میدید قریب شش ماه است که بطور نامشروع آبتن است و فکر میکرد با اینحال چطور میتواند بده برود.

سرگهان و بی خانمان. آن کار و زحمت درده و درمزرعه، و آن سخت و سوز و گرسنگی و برهنگی حاصل آن. آنجا شوهر برای بدست آوردن قوت و غذا زندانی و فراری شده، اینجا بطور نامردانه و برای شهوترانی مورد کتف و لذت قرار گرفته، سرانجام هم باین حال رسوا و بریشان از خانه بیرون رانده شده است. چه بکند، کجا برود. چه کسی دردهای او را درمان خواهد کرد. مانده بود فکری و حیران. در زمانیکه درده و در خانه پدر بود، یک مرد «بازار میج» کاسب دوره گرد بخانه آنها رفت و آمد داشت. این مرد هر گاه گاه بخانه آنها رفته، قدری تخم مرغ با چند دانه مرغ از پیش آنها برای فروش در شهر میخرید. باین ترتیب این مرد با آنها آشنائی داشت. حتی گاهی که در فاصله های زیاد مادر زینت بشهر میرفت یک سری بخانه آن مرد زده، یک یادوشب در خانه او میماند.

در آخرین دفعه هم که زینت هنوز در خانه پدر بوده و با مادر خود بشهر رفته بود، یک شب با مادرش بخانه «میرزا» رفته و آنجا مانده بودند و از آن موقع این خانه را در شهر می شناخت.

وقتیکه همه فکرهای خود را کرد و دید هیچ جایی ندارد که برود، گفت پس بروم خانه میرزا تا ببینم چه میشود. و رفت آنجا.

میرزا خودش نبود، برای خرید بده رفته بود. زنتی چون زینت را می شناخت او را بخانه خود راه داد.

خانه این شخص عبارت از يك اطاق در يك خانه پر جمعیت در يك محله پست (وصل به بیچار کن) بود. زینت در آنجا شرح حال خود را را نایک اندازه گفت. زن صاحبخانه او را راهنمایی کرد که تو برو ماجرای خودت را با ربابت بگو؛ بگذار پدر آن مباشر را در بیارود.

این راه در واقع آخرین راهی بود که میتوانست این زن مغبون و مصیبت زده دهاتی آنرا پیش بگیرد. هر چند این راه (اگر هم نتیجه میداشت) هرگز علاج درد هاوی سامانی او را نمیکرد. ولی اکثر مردم فقیر و مصیبت زده طوری از سلیبی حوادث و نا مراهی در بیج و تاب اند که بیاطل و بیپوده خیال میکنند و انتظار دارند شاید بهر در تازه و بهر وسیله نو ظهوری که در سر راه آنها پیش می آید و پیدا میشود، اگر رو بکنند و اگر دست نوسل و امید بطرف آن دراز بنمایند، آن دروازه اشفا و نجاتی بر روی آنها باز میکنند. و حال آنکه همیشه بخلاف انتظار خود بر میخورند و همیشه میبینند که از يك وسیله تازه يك گوهال تازه ای در زیر پای آنها باز میشود؛ که محنت زده و خسرا ن دیده بیشتر بآن گوهال سیه روزی سرنگون میشوند.

زینت در نظر گرفت که عرض حال خود را پیش ارباب ببرد.

ارباب زینت که همان ارباب کاس آقا بود « دفتر املاک » داشت. بعد از چند روز رفتن و برگشتن که اجازه حضور پیش ارباب باو نمیدادند؛ و بعد از آنکه در آن چند روز شرح حال خود را بنو کروی مستخدم و حسابدار و غیره داد، همه کم و بیش از ماجرای او اطلاع پیدا

کرده و باو گفتند که موضوع ترا بارباب گفته ایم؛ بالاخره ارباب او را اجازه حضور داد.

همینکه زینت (البته با گریه) چند کلمه از احوالات خود گفت؛ بکدفعه ارباب باو تو بیده با غضب گفت: زنکه پدر سوخته سلیطه! آن شوهر دزد و بد همه چیز تو که رفت دزدی کرده و فرار کرد و آن کارها را کرد. ترا هم تا مباشر آورد شهر که يك ترتیبی بکار تو بدهند رفتی این کثافت کاری ها را کردی و حالا آمده ای میگوئی چه؟ من چه بکنم برای تو. اصلا شما جنستان خراب است والا مباشر کار بدی نکرد که ترا آورد شهر تا تکلیف شوهرت معلوم بشود. برو برو، هر چه دم دره ای که می خواهی بروی برو. من مثل شما دعیت نمیخواهم.

و چند نفر اشخاص تاجر و محترم؛ هم که پیش ارباب بودند همه تصدیق حرفهای او را کرده گفتند: صحیح میفرماید آقا؛ اصلا رعیت هم امروز خراب شده است و مثل رعیت سابق نیستند دیگر.

و زینت بیچاره تو خورده و مایوس، بحال شرمندگی و خفقان از این در تازه برگشت.

البته مباشر که حساب کار خود را داشت، چگونگی و احوال و بموقع، طوری که برای خودش مفید و لازم بوده به ارباب گفته بود. و زمین خدمتگذارای خود و محکومیت آن زن تیره روز را چیه بود.

بعلاوه ارباب روی حساب صلاح و صرفه شخصی مقتضی میدید

که بحق یا باطل بودن قضیه چندان توجه نداشته باشد. زیرا شوهر زن که کاس آقا بوده، يك رعیت تازه کار و آنوقت هم زندانی و فراری بود از خود زینت هم که يك عمل انجام شده در باره او صورت گرفته است، کار و بهره ای برای ارباب حاصل نبوده است. و حال آنکه برعکس بوجود مباشر احتیاج داشته، و حساب صلاح و صرفه شخصی اجازه نمیداد که برای يك زن آنهم با آن وضعیت بیاید مباشر خود را طرف عتاب و خطرات قرار داده يك سکنه بزرگ بمل نگهداری ده خود وارد کند.

و همیشه همین گونه حسابها برای بکسر قوی و استفاده کننده در برابر بکسر ضعیف و زیان دیده وجود دارد. که اگر این نمیشد، این وضع پرازنکیت و شقاوت که تفاوت گذارنده بین دو طبقه حاکم و محکوم است بوجود نمیآید.

زینت البته امید باطلی داشت - زیرا آنجا که عیان است چه حاجت بیبانی است.

این دفترهای املاک که بوجود آمده و می آید نه برای دردسی و بهبودی حال دهقان و زحمتکش است. این يك دستکام یا موسسه است که منحصرأ برای گرفتن و قبضه کردن، بصورت نظم و ترتیب در آوردن حسابهای «نفع و در آمد» و بالاخره برای اضافه کردن موجود بر موجودی (بی آنکه چیزی از قلم افتاده و یا نقله بشود) میباشد.

این يك تشکیلات منظم و مرتب بهره برداری است که بی آنکه بکیفیت اعتنائی داشته باشد فقط کمیت را در نظر می گیرد.

يك مقدار دفتر و اوراق و اسنادی است که رشته های در آمد را تمرکز داده و آنرا از روی حساب و اعداد اداره میکند. تنها عمل اصلی و اساسی همینست.

حال در این طرز عمل، اینکه او بخواهد يك لحظه با وضع و احوال «وسیله و باعث» در آمد فکر بکند از دایره عمل او خارج است. زیرا تا اوضاع و احوال فعلی (مانند از صد ها بلکه هزاران سال قبل باقیست هیچ احتیاجی ندارد که بکدام از روش معمولی و مقصود نهایی خود خارج شده، هم مطابق مقتضیات امروزی دنیا تغییر و تفاوت بهتری در صورتها و اسباب در آمد بدهد، و هم مهمتر اینکه بخواهد توجه و نگاهی بوضع زندگی و باحوال شخص تولید کننده و بهره رساننده بخود بنماید.

بعبارت واضحتر، اگر دهقان و زحمتکش و تولید کننده مانند صد ها و هزاران سال پیش هنوز با گاو آهن زمین را میکارد، هنوز در يك کلبه بوشالی زندگی میکند، هنوز هر ساله از او اخیر زمستان هزارها نفر دهقان ستمکش در زیر ضربات شلاق و تازیانه باید چوب و شاخه بریده و هر کدام بایک پشته ساقه های موورز جلورودخانه ها را گرفته و باینوسیله در تحت آوجهای عالیجنابانه پراز مسخره و پراز حقارت مالکین بزرگوسر مایه داران سترگ «سلب بندی» و «بست کاری» بنمایند،

هنوز این طبقه وسیع رنجبر و کارکن مطلقاً از نعمت سواد و بینائی محروم است، هنوز دربی دوائی و بی درمانی صرف بسر میبرد، هنوز در تاریکی و عقوبت و چرک و مرض شب روز کار میکنند

وبالآخره هنوز از ساده‌ترین و لازم‌ترین اسباب آسایش و خوشی زندگی (با وجود زحمت فوق‌العاده‌ای که میکشد و بالطبع حق فوق‌العاده‌ای که پیدا میکند) محروم است؛ اگر با انواع این ذلتها و نکبتها (چنانکه می‌بینیم و گاملا در همه جا معمول است) زندگی کارگر و زحمتکش و تولید کننده میگذرد، ارباب و سرمایه‌دار و صاحبان دفترهای املاک بهیچیز از اینها بهیچوجه اعتنائی نداشته و ندارند.

بلکه در مقابل غرض از آن دفتر املاک منحصرأ اینست که اگر رعیت نداشت و با نتوانست حتی چنددانه تخم مرغ و یا چندقطعه مرغ و سایر سوسوسات را بدهد، دفتر املاک با وسایل و نظم و نسق «رتبی» که دارد قیمت آن چنددانه تخم مرغ و مرغ و غیره را بقیمت روز تسعیر کرده آنرا در حساب بدهی رعیت منظور داشته از اوسند تبتی گرفته، و در نتیجه در کمال اطمینان و آفاقی آنرا وصول کرده، راضی باشد که در عمل «وصول» و «قبضه کردن» کوتاهی و غفلتی نکرده است.

اکنون چرا دفتر املاک، و در نظر وسیعتر بشگاههای تجارتی (که اینها هم اکثر در عمل نظیر آن دسته اند) نتیجه کلی وجوه ایفا ایجاد همین زندگی و اوضاع پست و خراب و نارسای عمومی برای کشور است (در عمل خود این اندازه منظم و دقیق بوده و این تشکیلات را بوجود آورده‌اند؛ و آیا مگر کار دیگر در راه دیگری ندارند؛ باید علت و جهت اصلی این موضوع را ملاحظه نمود.

شما اگر گاوئی داشته باشید که از آن شیر بگیریید و با اگر زمینی داشته باشید که از آن حاصلی میخواهید بردارید، مسلماً نظر کلی

شما اینست که تا میتوانید بوسایلی از آن گاو یا زمین بهترین و زیادترین استفاده را ببرید. و بطور کلی بتوانید هر دفعه بیش از دفعه قبل از آن بهره برداری نمائید. این قضیه تردید ناپذیر است.

و حال در کشوری که در سایه رژیم اقتصادی و سازمان خاص اجتماعی هیچ نوع فعالیت صنعتی و عمرانی و ابتکاری وجود نداشته باشد، و در نتیجه بهره برداری سرمایه دار و با مالک منحصر درمکیدن خون طبقات مصرف کننده و تولید کننده باشد، بنا بر این سدهی است که آن استثمار کننده (بنام تاجر) و با آن خون مکنده (بنام مالک) فقط کوشش و تقای او در اینراه صرف میشود که منحصرأ از زحمت زحمتکشان و خون تولید کنندگان بمکند و استفاده ببرد. چون دیگر راه دیگری را نمیشناسد و خودش هم حاضر برای کار کردن و با تولید کار نیست.

بعبارت اساسی تر، انسان بطور کلی ناچار است در زندگی بنحوی ابراز « فعالیت » بکند. چنانکه کارگر و برزگر تمامی فصل و سال عمر خود را در بگرشته ممتد و تمام نشدنی زحمت و فعالیت میگذرانند. و آن زحمت و فعالیت (که نتیجه تمام مواد مهم و اساسی زندگی عمومی را تولید کرده و بوجود میآورد) هر چند برای کارگر و برزگر زحمتکش فقط بمنظور ادامه آن زندگی کثیف و حیات بی قواره خودش است، ولی در مقابل طبقه دیگر که همان طبقه بهره بردارنده و استثمار کننده است، چون او نیز سهم خود و بنا بحکم طبیعی زندگی ناچار از ابراز فعالیتی است منتها اینکه

اهل « کار و زحمت » نیست) لذا تمام کوشش و فعالیت خود را در طریق آسان تر و راحت تر می که عبارت از چابیدن حاصل کار و زحمت کارگران و زحمتکشان است نموده، و با این ترتیب تمام « فعالیت » خود را در مکیدن خون آنها صرفه می نماید.

اینست که در حقیقت ملاحظه میشود هیچیک از این

دو طبقه در زندگی بدون « فعالیت » نیستند. منتها فعالیت

یکی رنج و زحمت است، تولیدی، و حاصل آنهم آن زندگی

پُر از حسرت و عسرت است، و فعالیت دیگری بوجود آوردن

اسباب و تشکیلاتی برای مکیدن خون و حاصل زحمت،

آن هسته اول، و در نتیجه تهیه یک زندگی پر از راحت و

آسایش برای خود.

اینست که آن استثمار کننده بازرگان نما مرتب و در کمال

آسایش در حجره خود نشسته و روزانه تنها هم و سمیش این است که

قیمت اجناس مصرفی مردم را بوسیله بالا بردن و از این دست به آن

دست کردن و از بالا بردن قیمت بخارج از حساب و خارج از مآخذ

استفاده غیر مترقبه ای برده و بقول خودش به این ترتیب « صرف

فعالیت » بکند.

همچنین آن مالک و ارباب هم، بی آنکه خود هیچ نوع شخصیت

پر ارزشی برای آبادی ملک و بهبودی حال دهقان داشته باشد، تنها راه

و صرف کوشش خود را در این طریق میدانند که دفتر املاک بوجود

آورده، و تا میتواند از آن زحمتکش و تولید کننده ینوا و بدبخت

(عیناً مثل يك گاو شیر ده، منتها بسیار مفولك و كنیف و بی خوراك در دست يك صاحب بسیار بیرحم و حریص و بی اعتنا) شیر بیشتر بدو شد. و بعنوانین و وسایل مختلف در کمال قدرت و مهارت خون او را بیشتر بکند.

البته این رویه برای خون مکنده بدون نتیجه نیست. چنانکه

می بینیم زندگی تجار و مالکین بزرگ اکثراً رو بوسعت و آسایش بیشتر و

بهتری میرود، در حالیکه از جهت مخالف سطح زندگی عمومی

مرتب پست تر و بدتر شده و طبقه وسیع مستمندان و تهی دستان

و زحمتکشان علی الاتصال با نکبت و ذلت و محرومیت بیشتری دست

بگریبان میشوند.

املاک مانند صد ها سال پیش بهمان صورت خرابه و ویرانه

افتاده رعایا در فقر و بدبختی و نکبت غرق و غوطه ور، مردم گدا و گرسنه،

مملکت خراب و عقب افتاده، فحشاء، بیکاری، مرض و بیسوادی روز بروز

دامنه اش وسیعتر و عمومی تر میشود.

پس ملاحظه شد همانطور که هر بنگاه فنی و صنعتی، و هر

آزمایشگاهی لازم میدانند که برای احاطه خود بر امور و اسباب

خوبش دستگاه و تشکیلاتی فراهم کرده، و طبق نظم و ترتیب و

تجربه و حساب خاصی امور خود را اداره بنماید؛ همان طور هم

دستگاههای خون مکنده در اوضاع فعلی لازم میدانند که تشکیلاتی

نظیر آنچه که می بینیم بوجود آورده، منحصرأ برای بهره برداری و

منافع فردی و شخصی خوبش فعالیت و کوشش « پشت میز نشینی »

و « دفتری » بنمایند.

چکنم آقا . کار امثال ما بدبختان و فلک زده ها ! از این کارها گذشته است در مزرعه بودم همین رنج و عذاب بود؛ فاجعه هم شدم همین رنج و عذاب است . زندگی ما همینست دیگر . خدا ذلیل بکند آنهایی که ما بیچارگان را باین روز انداخته اند .



جلد دوم این کتاب که مطالعه در این قسمت را وسعت میدهد؛ بنام «در جهان توده» منتشر میشود . سرگذشتهایی که در جلد دوم از نظر شما میگذرد، در آن ملاحظه خواهید کرد که چگونه صرفنظر از فقر (که خود طبعاً باعث و اادار کننده ارتکاب هر عمل پست و فساد انگیزی است) « شهوت پولدار » و « بی نام و نشانی محیط » و « بیسوادی و نادانی » هم پیوسته دامنه این فساد و آلودگی را در طبقات پست و پریشان روزگار مردم توسعه می بخشد .

ضمناً « چنانکه میدانیم » چون اجتماع ما را بطور کلی دو طبقه بسیار مختلف و متفاوت از هم که عبارت از سرمایه داران و مستمندان اند تشکیل میدهند ؛ لذا همانطور که برده بر کنار زدن از عالم مستمندان و دیدن اوضاع عجیب و غفونی آن ها یک قسمت از حق مطالعه در اوضاع اجتماعی را ادا میکند ؛ بهمان ترتیب هم لازمه تکمیل این مطالعه دیدن عالم بخصوص دسته مقابل آن که همان سرمایه داران است میباشد .

زیرا در یک نظر واقعی و اساسی اوضاع کلی زندگی اجتماعی ما امروز ؛ عیناً شبیه یک دستگاه « تخته روان » است که در حالیکه طبقات وسیع ستمکش و محروم تا گلو فرو رفته در منجلاب نکبت و ناکامی ؛ تمامی سنگینی بار و کشیدن این تخته روان را به دوش نجیب و فرسوده با بدن علیل و ناتوان خود متحمل میشوند ؛ در درون حجله مجلل این تخته روان هم کسانی هستند که

تکیه بر ناز بالاش های لذت و راحت داده، آنها نیز در عالم خود عالمی عجیب و تماشایی دارند.

اینست برای آنکه این (مطالعه و سیاحت) با دارا بودن هر دو جنبه (که لازمه هر مطالعه و سیاحتی است) تکمیل بشود، یعنی با پیش نکشیدن يك قسمت تنها از صورت نقص و نا تمامی خارج بشود، کتابی هم بنام 'سرمایه داران رشت' منتشر می-کنم، که در آن دست کم يك عده بیست نفری از سرمایه داران بزرگ رشت و مالکین عده گیلانرا اسم برده و معرفی مینمایم تا ملاحظه بشود که زندگی بر آن عده هم چگونه میگذرد و آن سرمایه و ثروت از کجا و بجهت ترتیب تهیه شده و از آن فعال چه بهره و نصیبی به مردم و بکشور میرسد.

زیرا سر فنظر از آنکه چنین حقی اصولاً (در مقابل ملاحظه زندگی زیر بافتاده فقیر) بهر فردی از يك جامعه داده میشود؛ ممتقدم فقط در موقعی که توده مردم باوضاع و احوال زندگی عمومی خود واقف شدند، و وقتی که رموز پستی و ناهرادی اجتماعی و تشکیلاتی خود را دانسته و تشخیص دادند، آنوقت منحصرأ با دست و پا رستاخیز خودی و متکی بایمان و آگاهی خود درصدد رفورم و اصلاح نواقص و نارسائی های خود برآمده و با ایجاد سازمان و اجرای رژیمی که از خود (یعنی از مردم و برای مردم) باشد خود را از نکت و ذلت و ناکامیهای حانسوز مبتلابه خویش نجات دهند لا غیر.

جلد دوم آینه آینه

در جهات تو لایل بشر منتشر میشود

داستان

چونکه آواز بوی یک صبا برنگی بسته وصال کردوا لبه بیگماهی
 و اما ایام و غریبوں
 و
 چون دل کرمان یک کارینه اداره از یک سخن ارشی را بود خیل و
 برور بول مرغ و درویش
 و
 ادویه کردن یک بر بیست و نه ساله و یکتر چهارده ساله یکمعالی هفت
 نری را از راه خود بروش
 این سر گذشتها راهو کتاب درجهان تو ده، خوانید و ملاقه حکایت که
 چگونه خوانای دل مردم مستکش و سبواوردت یکمده مظهر و خود خوانده
 در راه لب برستی و ایجاد فساد و بیبختی برای مردم شعور و مستینه برقمه میشود.

کتاب ۵۰۰ مائه داران رشت آینه...
 نیروی کار و فعالیت انسان انتشار این کتاب خواندنی را وعده مهمیم
 چاپخانه باغزاده

بها ۲۰ ریال

<http://forum.golzarion.com>